

داستان سیاوش

بهداد

به نام دادار آفریدگار

پیش سخن

پیش از این مانده ای بر "رستم و سهراب" فردوسی سرودم که نگارش نخستین کوتاه بود. در نگارش دومین گنجایش آن را به چهار برابر افزایش دادم. آن سرایش بر بنیاد عروض شکسته که گاه همگی به سوی وزن متقارب می گرایید پرداخته شده بود (ژانر جدیدی در شعر فارسی پدید آمده که شاید من بنیان گزار آن باشم. مثنوی داستانی شکسته). اینک مانده ای دیگر از اثر بزرگ دیگر فردوسی، داستان سیاوش پیشکش می کنم که در وزن عروض کهن بحر متقارب محذوف یا مقصور (فعولن فعولن فعولن فعل) یا (فعولن فعولن فعولن فعول) سروده شده است.

این نگارش نخستین است. امیدوارم زندگی یاور شود و در نگارش های دیگر کار را بهبود بخشم. در این سرایش من کوشیده ام تا سراسر از واژه های فارسی سره که ناهنجار و دور از زبان روان اکنون مردم ایران نباشد بهره برم. در چند مورد برخی واژه های عربی شده مانند تاج که عربی شده تاگ پهلوی است و زمرد، الماس، آبنوس و ناموس که در بنیاد پهلوی و یونانی بوده و واژگانی عربی شده هستند و یا گند که پهلوی بوده و به زبان عرب در آمده یاقوت شده است سود گرفته ام و نیز "کنشت" که در پهلوی و عبری آمده است. برخی نام های فارسی عربی شده مانند ضحاک، سیحون، جیحون، و صد که از فارسی به عربی در آمده است آن ها را به همان چهره فارسی (زهاک، سیهون، جیهون و سد) باز گردانده ام. من در پژوهش کاوه و ضحاک نشان داده ام که ضحاک ایرانی بوده است و نام ضحاک عربی شده زهاک یا دهاک می باشد.

امیدوارم در آینده نه تنها نگارش بهتری از "داستان سیاووش" به دست دهم بلکه زندگانی پادشاهان و دلیران پیش از اسلام مانند سورنا، آریوبرزن، گئومات، مزدک، کورش بزرگ و داریوش بزرگ، مهرداد بزرگ را که در شاهنامه فردوسی تابش بسنده نیافته است و شاهان و دلیران پس از اسلام مانند مختار، شاه عباس بزرگ، نادر شاه بزرگ، حیدرخان عمواغلی، ستارخان، ابومسلم، بابک، مرداویج، یعقوب و دیگران را به سرایش آهنگین کهن و یا نو گرد آورده و از آنها گرده ای فراهم سازم. آرزو دراز است و زندگانی کوتاه. باید یاد آور شوم که فردوسی نیز سرایش های جاودان خود را از خدایناک ها و افسانه های پیش از اسلام بر گرفته، مانده یا نظیره ساخته است. چنانکه شکسپیر نویسنده نابغه انگلیسی

بسیاری از آثار خود را از نگارش ها و افسانه سرایی های باستان گرفته است. همانا باید به دیده داشت آن چه را که من از فردوسی مانده ساخته ام به گفت پیشینیان ما، تقدّم فضل و فضل تقدّم با اوست. سروده ای که در دست دارید بخش نخست داستان سیاوش است بخش نخست داستان سیاوش است بخش دوم به "کین سیاوش" پرداخته خواهد شد.

این یاد بود را نیز مانند "رستم و سهراب" به مادرم که در پرورش من بهره بنیادین داشته است پیشکش می کنم.

بهداد

تهران تیرماه ۱۳۸۱

آغاز نامه

در پرستش یزدان

کنون بنگر این بزم گوهر فشان
بر آرم سخن را چو گنج گهر
یکی کاخ ماند ز من یادگار
جهان کهن نو به نو شد ز من
ز داننده رازهای نهان
ز خشم و ز آز و ز کین دور شو
به نیکی گرای و به زشتی مپوی
رخ تو نگاری ز یزدان بود
چو یزدان تو را هم چو خود آفرید
نباید بر این رخ تو افسون شوی
به دانش خردمند دوران شوی
بر افکنده بند و زندان شوی
چو لاله به بزم بهاران شوی
مبادا چو **زهاک** نادان شوی
به دیوان اهریمنی بر ستیز
جهان را برآور بهشت برین
به سختی ، گریزد ز تو انجمن
همی بر کشندت به زنجیر و بند
تو بر شو سوی ایزد کردگار

شنو پندی از رزم اخگر نشان
بیاریم آن را به تابنده فر
چو خورشید و ماه و خزان و بهار
چو زیبا جوانی بر انجمن
کنون بر شنو داستان جهان
ز شب در گریز و سوی هور شو
به جز راه یزدان رهی بر مجوی
همی چهره روزگاران بود
چو اختر فراز جهان آورید
بباید به گاه **فریدون** شوی
سوی نیک مردان تو جویان شوی
سوی کهکشان ها تو پویان شوی
به دریا دلی هم چو توفان شوی
زکشت پلیدی تو رویان شوی
بدم آتشین در دم رستخیز
برآور سپاس جهان آفرین
بر اندیشه شو از جهان کهن
تو پرهیز کن از سرای نژد
بیاموز از گردش روزگار

درآمد

جهانا ممان بسته و پایدار همه اختران را تو در بند گیر
سوي رخشش هور تابان نگر سوي رخشش هور تابان نگر
نگردد چنین ، کهنه این رزم مان سوي ماه و ناهید شو بر فروز
به یزدان تو آرامش جان بگیر به یزدان تو آرامش جان بگیر

به زیر افکن این گردش روزگار ز بهرام جنگ آوران پند گیر
ره مردمی هم چو توفان نگر نه از مزدك و مانی و بابکان
همی دیو سرمایه را بر بسوز ره خون فشان رزم جویان بگیر

آغاز داستان

مادر سیاوش

به نام خداوند مهر آفرین چو خورشید، گیتی به خون درکشید
جهان را همی آتش زر کشید بهاران بد و لاله آتش کشید
همی نرگس نازنین خواب و پریشان ز باد بهاران بشد
همی بلبل رازگوي بهار بسی نغمه از آن دل آتشین
چو لاله همی سرخ توفان کشید به گاه خروش گل افشان خروس
به نخجیر گوران بر آمد به رزم فرزانه راه و آیین و دین
سراپردۀ خون فشان بر درید مه گل فشان را به بر در کشید
به رخسار گل ژاله آتش کشید به زرین کلاهش همی نام بر
زر افشان ز روی نگاران بشد شد آشفته از روی ماه نگار
سرود از برای گل مه سرین که بزم خروشید رخشان رسید
برون آمد از پردۀ خویش توس به اندیشه تا گسترده هور بزم

بهشتي پديد آمد از دور پاك
چو خورشيد رخشان سپه برکشيد
چو لاله يکي سرخ طغيان کشيد
به وقت خروشيدن ناي و کوس
به نخجير گوران بر آمد به رزم
به ترکان همان جاي نزديک بود
پديد آمد از دور دشت بهشت
يکي ماه زيبا در آن دشت بود
به خنده لبش چون ستاره شکفت
بدو گفت نيو: "اي تو رخشنده روي
چنين داد پاسخ بدو ماهروي:
پدر مر مرا چون يکي ديو بود
به مستي مرا سنگدل بر بزد
زخانه برون کرد بر تيره شب
يکي تيغ خونين همي بر کشيد
چو پرسيد **توس** از نژادش همي
" به ترکان تبارم هم ايدون کشد
بدو گفت **توسش** که چون آمدي
چگونه بدين ره گذار آمدي
بگفتا که دزدان به من تاختند
مرا تاج زري ز خورشيد بود
همه زر و گوهر چو **ارزنگ** بود
تم را به شمشير کين آختند
کنون مادرم خشمگين از پدر
و آنک پدر فروزان شود
سوي من سواران فرستد همي
يکي **رخش** سويم بپويد همي
ز روي پري ديده شد ديده ور
چو جنگ دليران فروزنده شد
بگفتند او را بيايد بکشت
يکي جنگ خونين سر ماه زاد
يکي زان ميانه برومند بود
کنون داوري را به شه مي بريم

همي مر غزاري بسي تابناک
گه رزم و نخجير شيران رسيد
گه بزم **جمشيد** رخشان کشيد
برون آمد از خيمه خویش **توس**
به اندیشه تا بر کشد هور بزم
چو پردیس رخشنده و نيك بود
يکي مرغزاري به سان کنشت
دل از **توس** و **گودرز** و **نيران** ربود
درودي به **توس** و به **گودرز** گفت
که آراستت اين چنين روي و موي؟
" که اي گرد جنگ آور شاه جوي
نه مانند تو راد و بس نيو بود
تو گفتي به خنجر مرا سر بزد
به زشتي بر افگند و بر خيره لب
سرم را همي خواست از تن دريد
برآورد پاسخ به مهر مهی:
ز مادر به شاه **آفريدون** کشد
به رنج و به راه فسون آمدي
که بي اسب و يار و نگار آمدي
همي گوهرم را پرداختند
يکي يادگاري ز **جمشيد** بود
يکي يادگاري ز **هوشنگ** بود
ز زر و ز گوهر پرداختند
پريشان مرا جويد اندر به بر
ز مستي بر آيد پشيمان شود
ز من هم سراسر نبرد همي
ز نام و نشانم بجويد همي
يکي جنگ توفنده شد پويه ور
همي بانگ ايشان خروشنده شد
که ترکان به خاكي بيايد نهفت
پس آنکه به کشتن به نام نژاد
ز **ايرانيان** هشومند بود :
به درگاه خورشيد و مه مي بريم

نمودند پیمان به شاه جهان
چو رخشنده آتش دلش بشکفید
ورا کشورش ماه تا ماهی است
که چهرت چو زیبا بهشت و پرست
که خورشیدرخشان براو سایه است
سزای تو زرینه تاج مه است
همی آتشین دیده ام من ترا
که بد بخت زرین خورشید و ماه
به فردوس رخشان بیاراستند
ز زیبایش او پری چهر شد

گرفتند گفتار داور به جان
چو **کاووس** روی مه ترك دید
بگفتا سزاینده شاهي است
شهنشه بگفتا که نام تو چیست
بگفتا نگار تو پر مایه است
بگفتا جای تو بزم شه است
بگفتا پسندیده ام من ترا
سوی شبستان ، مه فرستاد شاه
به الماس تاج ورا ساختند
جهانی ز چهرش پر از مهر شد

زادن سیاوش

چو بلبل بشد بر نوا گستری
بهاران بیامد به زرین وری
چوماه وچو خورشید رخشنده چهر
یکی اخگرین آتشی چون نگار
جهانی ز نامش شکر نوش کرد
جهانی بر او سخت آشفته شد
جهانی شگفتی بر آن کار اوی
چو آمد بر شهریار جهان
به شادی برآور یکی جام می
بیاریم او را همی پیل تن
نبینی چو او پهلوان کهن

بهاران گل آمد به جلوه گری
همی **نارو** آمد به افسون گری
یکی کودک آمد چو خورشید و مهر
شبی هم چو زیبا بهشت بهار
پدر نام او **راسیاوش** کرد
همی اختران بر پسر خفته شد
همه از پس رنج و آزار اوی
ز **زابلستان رستم** پهلوان
بگفتا که ای شاه **کاووس کی**
سپر کودک شیرفش را به من
همی بر کشیم بر سر انجمن

سزاینده مهر او مهر او کیستی؟
چو خورشید او را یکی سایه ام
ز پندار و کردار نیکش چه سود؟
تهمین ! ورا تو یکی سایه باش!
همان فر رخشنده " مهر " را
همان گرد بیدار ایران سپار
فرود آوردش به کاخ مهان
فراز آمد تخت و هم بزم و بار
ز ره بردن کشور و هم سپاه
ز تیر و کمان و کمند و سنان
ز نام **سیاوش** جهان شد بلند
برآورد گنجی چنین شایگان
رخش بخت شاه کیانی گرفت
کجا یل بود از پس جنگ او
به اندیشه شد بس جهان شهریار
سوی پادشاه دل آگه شویم
به تنهایی اینک به جنگ آدمم
به راه پدر هم چوجانان شویم

تو شایسته پور خود نیستی
مرا او را یکی دایه پر مایه ام!
چو **کاووس** را مهر پورش نبود
بگفتا: تو او را همی دایه باش
به **رستم** سپرد آن پری چهر را
همان هور فردای روشن نگار
تهمین ببردش به زابلستان
ز پیکار و رزم و ز بزم و شکار
ز جنگیدن و آشتی بر به راه
همی جنگ با شیر و جنگ آوران
بر آموختش بس هنرهای چند
تهمین بسی برد رنج اندر آن
همی فر او را جهانی گرفت
به نخجیر، شیران در آن چنگ او
چو چندی برآمد بر این روزگار
بگفتا به **رستم** سوی شه شویم
ز زابلستان من به تنگ آدمم
برآ تا سوی مرز ایران شویم

مهر پدر

بفرسود تن را و دل را درید
ببار آمد اکنون زراگینه گنج
گهرهای شاهانه ام توختی
همی باز بیند پدر را پسر
پیام آوران را هم آذین گرفت
بیاور سر مرز آزادگان !
که پور دلاور کنون چون شده؟
همی ساز بزم و همی تیغ رزم
یکی جشن شاهانه او سر گرفت
همی ساز بزم و همی تیغ رزم
یکی جشن شاهانه او سر گرفت
سوی شاه رخشان کشور شدند
ز زیبایی اش بر جهان چیره شد
همی کاخ شه را بیراستند
همه کاخ را مشک و اختر زدند
جهان را به شادی بر آراستند
زمین تا زمان افسر سروری
به پیلان زر و گوهران بار شد
شکوفد چو خورشید بخت جهان
همی مهتران و بزرگان دین
سپه را سراسر همه مهتران
به شادی و ناز و به ساز آمدند
شدند انجمن سوی ایران خدیو
خرامان به همراه ماه آمدند
به رخ آتشین چون یکی لاله بود
سرود و خروشی ز هر سو شنید
جهان بر رخ او فروزنده باد
فشاندند او را همی نوش و بان
پراکنده شد بوی خوش بر کران

نیاز پدر، جان به لب آورد
بپروردیم با دو سد درد و رنج
هنرهای گردانم آموختی
هنرهای شاهانه بیند پدر
تہمتن بسیج ره آیین گرفت
بفرمود شه: **رستم** پهلوان
ز دوری دل و دیده ام خون شده
ز آرایش رزم و هم جام بزم
ز گنج جهان ، پهلوان بر گرفت
سیاوش و **رستم** به هم جام بزم
ز گنج جهان ، پهلوان بر گرفت
سیاوش و **رستم** به هم بر شدند
جهانی بدان نوجوان خیره شد
بسی شهر ایران بر آراستند
ستون های زرین ز گوهر زدند
همی نوش و کافور و بان خواستند
کران تا کران اختر مهتری
ره شه پر از زر و دینار شد
که فرخ شود روی شاه جوان
بگفتا که گردان ایران زمین
ز **گیو** و ز **گودرز گشوادگان**
به سوی **سیاوش** فراز آمدند
ز **رستم** ز **توس** و ز **گودرز نیو**
گرازان سوی کاخ شاه آمدند
یکی نو گلی تازه پر ژاله بود
چو نزدیک تخت شهنشه رسید
که شاه جوان سرخوش و زنده باد
گشودند راه شه نوجوان
همی آتشان بر کف موبدان

زر آگنده خورشید و هم ماه دید
بر آن آتشین دیده آذینه شد
همه جان و پیکر به نازش سپرد
یکی آتشین داستان سر گرفت
بر او بر هزار آفرین در گرفت
شگفت آمد از برز و بالای اوی
بر آن نو درخت **سیاوش** بدید
همه مهر او را ستایش گرفت
خداوند هوش و سروش و روان
چنین آتشین نیکویی رخ مرا
به رخشنده و آتشین گوهران
فراز آمدندی سوی شهریار
همه دست سوی جهان آفرین
ببستند یکسر کمر بر میان
می و می گساران و رامشگران
به رامش بشبستند دل را ز کین
همه مرز ایران نهادند روی
ز رنج و ز اندوه بپیراستند
برین بزم و زین مهربانی گذشت
پسر را ز مه تا به ماهی بداد
ز تیغ و کلاه و ز زرین کمر
ز سیمینه خفتان و دیبا بنفش
ز سیمین زرین زره هم زمهر شهان
بدان کودکی جای افسر نبود
همی آرزوهای رخشنده داد
پسر را بر آموخت راز و نیاز
بدادش کلاهی به زرینه چهر
بدو داد شاه و بزرگ و پدر
به فر و شکوه و به راه **کیان**
نیشند دستور شاه جهان

سیاوش کلاه شهنشاه دید
فروزنده چشمان چو آینه شد
بپای او فتاد و نمازش برد
گلی آتشین بد پدر بر گرفت
همی **رستم** یل به بر برگرفت
پدر شد بر او آتشین مهرجوی
هزاران گل آتشین بر پدید
خدای جهان را نیایش گرفت
بگفتا که ای کردگار جهان
تو دادی چنین پور فرخ مرا
همه موبدان و ردان جهان
همه شادمان شادتن شاد خوار
ز روی **سیاوش** رخان آفرین
به یک سو همه گرد **ایرانیان**
فراز آوردند جشن گران
به کاخ شهنشاه **ایران** زمین
به ایوان و باغ و به میدان و کوی
جهان را به شادی برآراستند
چو یک هفته زین شادمانی گذشت
به هشتم در گنج شاهی گشاد
ز زوربین و تخت و زر و گهر
ز زرینه خنجر ز آهو درفش
ز زرین نگار و ز گنج نهان
بجز تخت شاهی که در خور نبود
پسر را نوید فروزنده داد
برآمد بر این هفت سال دراز
چو هشتم فراز آمد از راه مهر
زمین **سیاهان** و زرین کمر
به رسم بزرگان **ایرانیان**
به آب زر اندر یکی پرنیان

شیدا شدن سودابه بر سیاوش

یکی آتشی در دلش شد پدید
تو گفתי نوک تیر آرش گرفت
تو گفתי همی خنجری بر درید
به رخ ژاله آتشین بر نشانند
به نزدیک **سودابه** بر پند بود
همین ره دلیران آزاده راست
بران شاه زیبای مه بر شوم
همی آتشین گشته چهر تو را
به سوی **سیاوش** یل پیل تن
تو ای لاله آتشین دمن
به دیدار تو ناشکیبا شده
کهن زن همی پخته روزگار
نه راهم شبستان و گلخن بود"
درخشنده پرتو ز هور و مهم
که هم پرتو هور روشن تنم
پگاهان سوی شه چو خورشید شد
شهنشاه **ایران** ز **روم** و ز **ری**
همی روزگاران ، کهن تا به نو
سیاوش به نزدیک نو اختران
چو خورشید روشن برافروزمش

ز ایوان چو روی **سیاوش** بدید
همه جان سودابه آتش گرفت
چو غنچه دلش آتشین بشکفید
زچشمان همی آتشین خون فشاند
یکی پیر زالی خردمند بود
بدو گفت : مهر آدمی زاده راست
همی من سوی پور شه بر شوم
بگویم همی راز مهر تو را
برفتی همی جادویی خوار زن
که ای گوهر از دودمان کهن
که **سودابه** بس برتو شیدا شده
بگفتش **سیاوش** که ای راز دار
مرا ره سوی بام روشن بود
که من پور دانای شاهنشهم
نه فرزند دستان و رنگ و فتم
فسوسا ! نه **سودابه** نومید شد
بگفتا که ای شاه **کاووس کی**
ندیده است کس را چو فرزند تو
و گر بفرستی سوی شبستان
همی راه دانش بیاموزمش

بهاران بر او در فراز آورند
سزاینده تخت و گاه شهان
همی آتشین اخگری پر گهر
جهانی سراسر ورا راز خواند
ز خون و زیوند شاهنشهان
فروزندگان ،مهرورزان بسی
ترا گرم و آتش ورا ن خواهان
بر آن روی و بالا و آن نای تو
گرازان سوی گرم رویان برآ
ز پیوند خون با تو بس مهربان
همان کار و پندار او را بدید
همان کار و کردار نا بخردان
شه مرز ایران تو پنداشتی
امیدش ز شاه جهان خفته شد :
که دل را بشوید همانا چه سود
به سال اندک و چهره کردگار
پس از اندکی آتش اندر نگاه
ز اختر ز خورشید و ماهی پدید
سراسر جهانی ترا بنده باد
خردمند شاهی بیاری به بار
بر آموز جنگ و هم آیین بار
ز گرز و کمان و ز دار وندار

همه خواهرانش نماز آورند
بگفتا : " تویی مادر مهربان
برآور تو او را به راز هنر
پدر پس پسر را همی بازخواند
که باشی تو از گوهر کهکشان
ترا باشد اندر شبستان همی
که سودابه چون مادر مهربان
سراسر جهان گشت شیدای تو
خرامان سوی مهرورزان درآ
پس پرده بین مادر و خواهان
سیاوش چو فرمان شه را شنید
شگفت آمدش کارزار جهان
پدر را پسر ،بخرد انگاشتی
سیاوش ز فرجام آشفته شد
سیاوش بسی جنگ با خود نمود
که او بخردی بود بس استوار
به تندی سیاوش بگفتا به شاه
که کس چون تو شاهی به گیتی
ندید
کلاه شهی بر تو رخشنده باد
مرا موبدی گر گماری به کار
هم آموزگارم ز بخرد بیار

شبستان چه آید مرا بر به کار
وزینم چه آید بجز رنج زار
خرد را همیشه یکی یار باش
برآید ز دل این چنین آتشین
سوی شبستان شو توای شیریل
بگیر آتشین خواهران را به بر
سر و جان بر شاه **ایران** کنم

هم آیین می خوردن و راه کار
یلان را فراز آور آموزگار
زنان چه آموزش آرند بار
شهنشه بگفتش که بیدار باش
سخن را ندیدم زبان را چنین
گمان و هم اندیشه از دل گسل
ز دل اندهان را به شادی نگر
سیاوش بگفتا که فرمان کنم

ورود سیاوش به شبستان

همی شسته دل را ز هر گونه بد
بر او آتشین مهر شاه **کیان**
به ایرانیان تو همی شاهد
بهشتی برآرید از بزم و سور
بیفروز خان من و جان من
که روشن شد اینک شب آبنوس
همان بر سزا پور خاموش را
که تا برفشانند به تو روز نو
همی برفشانند گل و ارغوان
فراز آورندی ورا خواهران
به نرمی فراز آمد از کهکشان
همان آتشین تابش هور و ماه
نگهدار بوم و بر و مرز و گاه
چو آتش بر افروخت او را به چهر
بدو داد دستور بس شاهوار

یکی مرد دانا بد او **هیرید**
نگهبان و پرده ور شبستان
بدو شاه گفتا که ای **هیرید**
که چون بام روشن بر آید چو هور
سیاوش ببر در شبستان من
پذیره شو اکنون تو با سنج و کوس
تو فرمان ببر شه **سیاوش** را
به شیگیر بر سوی **سودابه** شو
فراز آورد گوهر و مشک و بان
ز زر تاجی افکنده از آسمان
چو خورشید شد اخگر آسمان
سیاوش بیامد بر پادشاه
بگفتا **سیاوش**: "تویی پادشاه"
شهنشه سخن گفت با او به مهر
پس آنکه بخواند **هیرید** بر به بار

برآور همي روزگاران ز نو
برفتند تا شبستان شادمان
در شبستان بر **سیاوش** گشاد
بلرزید بر خود همانا چه سود
بر آن شاه زیبا به کاوش شدند
همه ساگران پر مي و ارغوان
تو گفتي يکي آتشین خواب بود
جهاني به شادي بر اکنده بود
بهشتي برآراسته در زمين
يکي چتر پیروزه بر شد پدید
ز زر و ز گوهر برآراسته
تو گفتي پدید آمده آسمان
نشسته همي بانوي بزم شاه
چو زیبا بهشتي پر از مه نگین
به لب لاله آتشین چون بهار
دو لیموي سیمین او بر بیار
يکي چتر الماس بر سر چو روز
دو هوري دو سویش به پا برچو ماه
چو ماه و چو خورشید آذرفشان
يکي چتر سیمین بر افراشتي
چو **سودابه** روي **سیاوش** بدید
تو گفتي ندیدی همي پای پیش
پس آنکه بیفشرد او را به راز
بر آن گونه ها و لبانش به ناز
بسي آفرین کرد بر پور ماه
که گيتي چو تو شیر نر کي بزاد
که هور آفریدی چنین تابناک
که من را نباشد چو چو تو یار بزم
ز مهر چنین ، گفتي او خفته شد
که این راه تاریکي و ریمین است
دلت را به دانش بیاراي و هور
خردمند و بینا دل و آهنین
همي نام بد را به خود درنهي

بگفتا **سیاوش** تو با او برو
بشستند اندوه دل را دوان
همي **هیرید** پرده سويي نهاد
سیاوش ز بد پر ز اندیشه بود
همي پیشباز **سیاوش** شدند
همه نوش خواران کران تا کران
جهاني پر از باده ناب بود
همي جامه هاي زراکنده بود
ز روي و ز موي نگاران **چین**
سیاوش چوبرتخت شاهان رسید
زمرد ز الماس و بس خواسته
به زیر چنین چتر شاهنشهان
چو تابنده اختر چو خورشید و ماه
بر آن جاي **سودابه** آتشین
چو ناهید رخشنده سیمین کنار
دوگیسوي مشکین چوسوزنده مار
دو چشمان رخشنده گيتي فروز
بر آن تخت شاهان نشسته چوشاه
دو اختر دو سویش به رسم مهان
يکي کفش زرین به کف داشتي
چو سرو **سیاوش** برآمد پدید
شتابان فرود آمد از تخت خویش
بیفتاد و او را ببردني نماز
همي بوسه ها زد زماني دراز
همان شیروش آتشین جفت شاه
که یزدان ترا یار و همراه باد
نماز آورم بر خداوند پاک
که شه را نباشد چو تو یار رزم
سیاوش ز بد کار آشفته شد
بدانست کاین راه اهریمین است
ببر راز این داستان را به گور
سیاوش تو گردی ز **ایران** زمین
به **سودابه** گر نام بد برنهي

نیالای اندر جهان نام باب
سیاوش بر این گونه خاموش شد
به آسودگی نزد ایشان بماند
سیاوش خرامید سوی پدر
سیاوش بگفتا که در شبستان
تو باید په یزدان نماز آوری
همی خرمی داد یزدان ترا
ز **جمشید** و **تهمورث** دیو بند
به تیغ و به گاه و به زرین خدنگ
توانا شد از گفت برنا پسر
همه کاخ و ایوان بیار است شاه
جهانی سراسر شکرنوش شد
چو روز فروزان برفت از جهان
سوی شبستان شدشه بزم جوی
چوکاوس شد رنجه از نای و کوس
به **سودایه کاووس** گفتا: "پری!
به من راست گوی و توهشیار باش
ز رفتار و گفتار و دیدار او
خردمند و بیدار بود و سترگ؟
چو نزدیک او را بدیدی تو سیر
بدو گفت **سودایه** ای پادشاه!
شب تیره را آتشین اخگری
همی پور تو وز تو آمد پدید
بدو گفت **سودایه**: "این کار من
وگر شه پذیرد همی بخت او
ز پیوند خویشت ورا زن دهم
که فرزند باشد چو مهر جهان
بدو شاه گفتا: "خرد نام تست
چو شب رفت و خورشید، برسان رسید
خرامان سوی گاه خورشید شد
بسی شاه **ایران** ستایش گرفت
پدر راز پنهان پسر را بگفت
بگفتا که بر ایزد رهنمای

زبان را نگهدار و بینش بیاب
بر خواهران، او شکر نوش شد
پس آنکه سوی تخت **کاووس** راند
همی شادمان شد پدر از پسر
بدیدم تو را گنج های نهان
جهان را به راز و نیاز آوری
به فر کیانی نگهبان ترا
فزونی به ماهان مشکین کمند
به بزم و به ساز و به جام و به جنگ
همی خسرو شهر **ایران** پدر
بهشتی ز پرتو چو خورشید و ماه
غم روزگاران فراموش شد
چو شب گشت و اخترگرفت آسمان
به نای و به می او برافروخت روی
چو هنگام خواب آمد و گاه بوس
که زیباتر از هر مه و اختری
ز راز **سیاوش** بگو یار باش
ز زیبایی و کار پندار او
به سال اندک و فر و راه بزرگ؟
چو آواز دورش بدیدی چو شیر؟"
که گیهان ندیده است هم چون توماه
جهان را تو رخشان ترین گوهری
که شایان تر از او جهانی ندید"
بسازد و را اخگر انجمن
بر آرد به خورشید همی تخت او
ز تخم **کی آرش** ، **پیشوتن** دهم
به کردار شاهان و گردن کشان"
همی بخت شاه کیان رام تست"
سیاوش به ایوان شه شد چو شید
گرازان سوی **تخت جمشید** شد
هم او را نماز و نیایش گرفت
پسر چون گل آتشین بر شگفت
یکی خواهشی بر فرازم بجای

ز بالاي تو يادگاري به راز
به اندیشه خورشيد بر گاه تو
به دیدار ماهش ، شوي راهبر
به **ايران** بود بخردی رهنماي
فروزنده رخسندگان کهکشانشان
خرد را يکي آتشین ميزبان
ز پشت **کي آرش** چوهوري وشان
يکي دختری برگزين از **کیان**
که باشد فروزنده همتمای شاه
تو شاید که جاويد مانی به گاه
ز روی تو تابان و رخسنده ام
ز نیرنگ **سودابه** دوری بجوي
نه خورشيد رخسندۀ چاشتگاه
ز نیرنگ دیوان همی خسته ام
بجز رنج ناید ورا بر بیار
ز **توران** بیاور درخسندۀ ماه
تو ای پر خرد شاه **ايران** سپاه
همی دشمنی را ز **ايران** بریم
همی خنده زد شاه بر کار او
به تاریکی اندر ترا اخگر است
بر او آتشین مهر شاهانه راند
ز مهر پدر، آتشین جان گرفت
ز کردار **سودابه** ، کینه جو
ز ترفند و نیرنگ و وز ننگ او
زر آینه خون فشان بر کشید
همی تاج الماس رخشان به سر
به شادی و زیبایی و مهر و ناز
ز هوران زیبا چو زیبا کنشت
تنت دور بادا ز بیم وز بد
چو بنده به خوي و به آیین وراه
چو خورشيد رخشان ورا سایه شو
چو اخگر فروزنده کن جان او
زچهرش چو آتش فروزنده شو

که شاهي ز پشت تو آید فراز
به زیبایی هم چون زخ ماه تو
به دیدار تو گشته ام دیده ور
ز تو یادگاري بماند به جای
ز **ايران** بود وز تبار مهان
به زیبایی هم چون پری، مهربان
ز پشت **یشوتن** چو سرو روان
تو ای پور فرخنده پی ، زین میان
يکي بانویی برگزینی چو ماه
سیاوش بگفتا که ای پادشاه
ترا من يکي کمترین بنده ام
يکي راز گویم ترا بر مگوي
که من نوجوانم چو روز پگاه
يکي کودکم شاخ نو رسته ام
بدین کودکی جفت ناید بکار
چو اینت نیاید پسندیده راه
ز **تورانانام** يکي جفت خواه
همی دوستی را به **توران** بریم
همی شادمان شد ز گفتار او
بگفتا که **سودابه** چون مادر است
پس آنکه بر او آفرین بر بخواند
سیاوش _ درود فراوان گرفت
سیاوش نهانی بدانست پو
ز ترفند و بند و ز نیرنگ او
چو شب رفت و خورشيد زرین سپید
به زیر يکي چتر زرینه پر
برآمد مه شاه ، **سودابه** ، باز
بر آراست بزمی بسان بهشت
پس آنکه بگفتا که ای **هیرید**
کنون شو بر پور رخشان شاه
بگویش کتون سوي پر مایه شو
چنان لاله آرا گلستان او
ز مهرش چو آتش فروزنده شو

چو رخشنده اخگر بر آسمان
بیامد بر بانوی جادوان
همان ماه رخشان جادو چو نار
همان هوریان بردو سویش بهشت
بر آموختش رازهای نهان
همان سرو بالای آن ماه را
بسی بر فشاندی گل و مشک تر
فروزان سوی آن بتان و مهان
همان لاله رویان آتش رخان
که ایزد شگفتی جهانی سرشت
همی آتشین روی آتش سرشت
از آن ماهرویان آتش روان
بر ایشان همی مهر او چیره شد
جهان را همی آتشی سر گرفت
رخش چون یکی لاله پر شرم بود
فرو مانده اندر رخ شهریار
همی باز بخت آورد رو کجا؟"
نشانده بر او سیم و زیبا گهر
چو آتش، توگفتی که اوراست جفت
چو ناهید جادو تو تو رامش فری!
همه بیهش از مشک موی تواند
از این ماه رویان خونینه لب
درآیند در بسترت ای تو شاه!"
همی زهرشیرین در آن جام اوست
بر اندیشه شد تا چه او دم زند :
دراستم به شب هم چوپایی به گل
چنین او ره رامشی برسزید
بگفتا : **سیاوش** بهاران تویی !
چو ماه نویی برفروزد امید
به مهر من آمد تو را بس فسون !
به موی من اکنون تو رسوا شدی
که آتش زدم بر دلت هورسان
به راز و نیاز و نیایش گرفت

سیاوش یل مرز **ایرانیان**
بیامد خرامان بر شبستان
همان تاج و تخت زرایین نگار
همان بزم رخشان مینو سرشت
بیفروخت چشمان شاه جهان
چو **سودابه** دیدی رخ شاه را
شتابان فرود آمد از تخت زر
همی دست سیمین گوهر فشان
نمود آن بتان را به شاه جهان
بگفتش نگه کن تو اکنون بهشت
چو **ارژنگ مانی** بتان بهشت
بشد آتشین پادشاه جهان
نگاه بتان بر رخس خیره شد
دو سو را یکی آتشی در گرفت
وزیشان **سیاوش** به آرم بود
پس آنکه برفتند هوران ز بار
همی پادشه برگزیند کرا
سیاوش نشست از بر تخت زر
به گرمی، پس آنکه **سودابه** گفت
" چو جادو به زیبایی افسون گری
همه مردمان مست روی تواند
گزین کن چو زیبا ستاره به شب
دو وسه هر آن چندخواهی چو ماه
سیاوش بدانست کاین دام اوست
همانا **سیاوش** ز راه خرد
"وگر من به جادو دهم جان و دل
سیاوش همی خامشی برگزید
به شادی شد آن دیو زن جادویی
نباشد شب تیره را مهر شید
بدانستمت راز پنهان کنون
به روی من اکنون تو شیدا شدی
نیازت نباشد به آتش رخان
سراسر هم او را ستایش گرفت

همي گفټ **سودايه** با ناز و راز
 مرا گر تو جفتم تو پيمان کني
 ز ماهان رخشنده شبستان
 چو **کاووس** گردد سوي آن جهان
 چو سوزنده آتش شوي تو به بر
 تو گرمي دهي آتئين بستم
 ز بد بر تن من نگهبان شوي
 کنون کام من را بده کام باش!
 و گر خواهي اندر برم در کشي
 بهشتي فراز آرمت بر به تن
 پس آنکه چو جفتش بپوسيد گرم
 وزان کام سوزان ناپايدار
 ز شهد و ز شيريني چشمه سار
 بترسيد شير اوژن هوشيار
 " خرد را و يزدان بپيوسته ام
 ز کام و ز دام و هوس رسته ام
 نبايد که پشت پدر بشکنم
 وگر راز گويم به گستاخ زن
 به خشم آيد و چند سازد بسي
 به اندیشه گويم بر او نرم خوي
 چو کي شد دگر بار بر شبستان
 بپوسيد چشم شه و بر بگفت
سپاوش بيامد بر شبستان
 ز دخت **کي آرش** ز دخت **يشين**
 ز دخت **کي آرش** به آتش نهاد
 پسند آمدش دختر خوب چهر
 دل شه فروزنده شد هم چو مل
 بر آن مژده شاهنشاه رزم جوي
 ز رخسندگان درفشان گوهران
 ز پاره ز تاگ و هم از گوشوار
 بسي بر ببخشيد شاه جهان
 چو **سودايه** ديد آفرين بر بخواند
 به دل گفټ **سودايه** کينه جوي

کنونت گزارم تو را من نماز
 شېم را چو خورشيد رخشان کني
 چو آتش برافروزمت خان و مان
 تو بايد که بر من شوي کام ران
 ز پيمان و رويم نپيچي تو سر
 تو جان و روان گردي اندر برم
 تو سرو دل انگيز من ، جان شوي
 بياميز با من تنت ، رام باش!
 به خواهش ز شهد تنم برچشي
 بهشتي فراز آوري تو به من
 همي آتئين شد **سپاوش** ز شرم
سپاوش بلرزيد چون بيد سار
 ز سبزي و پايان آن مرغزار
 جوان و خرد را همي شهريار:
 ز بند بسي ديو من جسته ام
 به مهر فروزنده پيوسته ام
 همي کوس رسواييش بر زلم
 وگر تند گويم بر اين راه زن
 به نزد پدر فند سازد بسي
 همي اندک اندک همي پوي پوي
 همي ديد **سودايه** جادوان
 که بخت شهنشاه هرگز نخفت
 نمودم بر او لشکر مه رخان
 تو گفټي، بهشتي درختي **گشين**
 رخس هم چو اخگر همي بر گشاد
 دميدش به جان هم چو مهر سپهر
 رخانش شکوفنده شد هم چو گل
 بسي آفرين زد بر آن بزم جوي
 ز ديپاي چيني جهان در جهان
 همي جام وهم ساغر مي گسار
 به **سودايه** آن بانوي مه فشان
 بر آن در و گهر بسي خيره ماند
سپاوش نگرده دگر مهر پوي

و گر رنج ها من بیارم به بار
 به جان گر نگر دم همی کامکار
 همی کار پنهان بسازم به سان
 به زشتی و ننگش همی دم زخم
 چو خورشید ، اندر جهان ماندگار
 نشست از بر تخت با مهر و ناز
 فراز سرش اخگرین تاگ بخت
 ز فیروزه الماس در ساخته
سیاوش گرد از بر خود نشانند
 همی آتشین در جهان برکشاند :
 دهد گنج رخشان چو خورشید و ماه
 و گر هوروش برکشی جان من
 چو خورشید رخشان سوی شامگاه
 جهانی به راز و نیاز آرم
 که نام تو از من کنون شد کهن
 ز جادوی کامت فروزیده ام
 و گر پرتوی ناید اندر درت
 جهان تیره گردیده از چهر تو
 وگر تو نگر دی همی نوش من
 همه روز و شب زار سازم تو را
 به زیر آرم روزگار مهی «
 همی شیر شهیدی تو ای ماه زن
 کنون باش دانا خردمند زن
 تنم را نسازم گنه کار من
 به زشتی همی کد خدایی کنم
 تویی هور زبینه شبستان
 بیالایی اکنون تو نام کیان
 سخن های بایسته چندی براند:
 همی فر یزدان به جنگ آیدش
 به زشتی پدید آوری بارگاه
 تویی اهرمن نیستی یار من
 تو کردی به رسواییم آشنا ”
 به ناخن خراشید آن چهر اش

و گر فند ها من بسازم به کار
 وگر او نیارید مرا بخت یار
 بیا سازم آشوب اندر جهان
 به رسوایی اش بانگ بر هم زخم
 بس افسانه ماند همی یادگار
 دگر باره سودابه رنگ باز
 ز مرمر بر افراشت زبینه تخت
 یکی چتر سیمین برافراخته
 به نیرنگ دیگر ورا بر بخواند
 سخن های زیبا همی برفشانند
 «چنان شد که از مهر تو پادشاه
 و گر در بر آیی به پیمان من
 بیاویزی اندر برم همچو ماه
 به البرز تابان فراز آرم
 چرا سر کشی تو ز آواز من ؟
 که زیبا پسر تا تو را دیده ام
 که من گر دمی بر بنینم برت
 رخم زرد گردیده از مهر تو
 و گر تو نیایی به آغوش من
 به نزد پدر خوار سازم تو را
 فرو آزم از تخت شاهنشاهی
سیاوش بگفتا : ” تویی نوش تن
 نیایم به بند و به فند تو من
 نیچم سر از کار دادار من
 مبادا پدر را جدایی کنم
 تو ماهی تویی اختر بانوان
 نباید پلیدی بجویی نهان
 همی جنگ و پو کرد و آتش فشانند
 ” جهان را ز نام تو ننگ آیدش
 تویی اهرمن زن نه ای یار شاه
 بگفتا : ” نباشی سزاوار من
 همی راز دل گفتمت بی بها
 همان گه بدرید آن گرده هاش

همي جامه خود بسي کرد چاك
تن خود خراشيد با دست خويش
جهان را پر از شور و غوغا نمود
شبستان او شد يكي جنگ و پوي
يكي جنگ توفنده آمد پديد
به گيتي فغان کرد واو داد خواست
چنان جنگ و غوغا برافروخت او
که فریاد و دادش به **كاووس** شد
شهنشه برآمد سوي شبستان
فکنده همي افسر زرنشان
به پیش آمد آن بانوي اهرمن
بماليد و ساييد دست بر زمين
همي ناله بانگ در هم کشيد
همي آه ويس اشك خونين فشاند
چو شه دید **سودابه** را اين چنین
برآشفته شد بانگ زد خشمگين
که کرد اين چنین روزگارت سياه
بگفتا ، **سباوش** بيامد برم
همي دست آلود اندر سرم
دریدم همي خسروي پيرهن
برآشفته **كاووس** از اين داستان
همي شيه نپرسيد از خويشتن
بگفتا ببرم سرش را به کين
تنش را به گاه اندر آميزمي
بناليد جهاني از اين داستان
بغرد به توفان همي تندران
چو بر اندرون شد همي بر دمان
چو شه شد به دور از ره ايزدان
بگفتش که اي شاه **ايران** زمين :
پرس و بجوي و بدان و بين !
شهنشاه **ايران** به تندي مپوي !
(چو گستاخ شد موبد دادجوي
هم از رنگ **سودابه** بي خرد

بجوشيد و بر سر همي خاك کرد
همه پيكر و چهر خود ريش ريش
خروشنده آشوب بر پا نمود
همي رستخيزي شد از خشم و خوي
همي جنگ و غوغا برآمد بدید
ز **سودابه** فریاد و آتش بخاست
جهاني به آتش چنان سوخت او
ز غوغا جهاني چو کابوس شد
چو آتش ، چو باد و چو آذر فشان
به دستش همي تيغ آتش فشان
پر از ريمني مکر و فند کهن
همي دستها بر سراي مهين
همي موي کند و همي رخ دريد
همي واي کرد و همي خشم راند
همه پيرهن چاك و خون آستين
به **سودابه** گفتا چرايي چنین ؟
ورا شام سازم به خونين پگاه
بگفتا تويي مهرو ماه اخترم
به خود آشنا ساخت زيا برم
تو گفتي که او خود بود اهرمن
به خون خفته شد دیده راستان
که شايد دروغ آورد ماه زن
بماند يكي داستان در زمين
چو ديوي به دروازه آويزمي
وزين داستان خون فشان آسمان
بسوزد همي اخگران کهکشانشان
بخواندي همي موبد موبدان
به پیش آمدي موبد رازدان
«تو اي خسروان و يلان را مهين
خردمند باش و ره دين گزين
به نابخردي راه ديوان مجوي !
نترسدي از کينه کينه پوي
که فندي سوي شاه **ايران** برد)

شهنشه! تو بیدار و هشیار باش !
که **سودابه** شاید که فند آورد
به اهریمنی گریه او سر دهد
شهنشه بترس از بد بدگمان
پرس از **سیاوش** راز نهان
شهنشه تو بیدار و هشیار باش !
شه از پند دانا هم آرام شد
فروخت خشم و فروخت کین
بگفتا بگو ای سر بخردان
بگفتش همان موبد هوشمند
نهانی **سیاوش** را برخوان
پس او را شه و موبد موبدان
به نرمی همان موبد موبدان
چه خاموش گشتی بگو ساز را
وگر بر تو بیداد رفتی همی
بگفتا : "زمرگم همی باک نیست
به خردی مرا بر پدر دور کرد
وگر مهربان بودی او بر سرم
وزان پس ز **سودابه** رنگ باز
شنیدی همی جادویی ها دراز
شهی را که جادوهمی رهبر است
بدو گفت موبد که "باکی مدار
که بنیاد کشور په بیداری است
همی راستی فرۀ ایزدی است
هر آن کس که روشن کند راه شاه
بگویی و بجوی و ملرز و برآی
ز گفت همان بخرد نامور
"وگر راست گویم وزان دیو زن
همی دوست گوید فرومایه شد
چو آتش به روی و برم در فکند
که او را فراموش شد مهر شوی
مرا نام یزدان به دل یاد بود

چو یزدان به پندار و گفتار باش
مبادا که زن پرده شه درد
به اهریمنی جامه بر تن درد
ز فندو زنیرونگ اهریمنان
مشو بی خرد همچو بی مایگان
چو یزدان به پندار و گفتار باش ! «
بنوشید دارو و او رام شد
هشومند شد شاه **ایران** زمین
چه باید کنون کرد کار جهان !؟
که ای شاه بیدار یزدان پسند
از او خواه گوید کار نهان
به نرمی ببرند کنجی نهان
بدو گفت کای شهریار جوان
به خون درکشی این تن ناز را
همی داد بستان چه خفتی همی
که نامم کدام وهمی ننگ چیست
و گر چه به نامم همی پور کرد
کجا سوی **زابل** فکندی پدر
وز آن جادویی اهرمن جنگ ساز
فکندی پسر را به آتش فراز
نه پورش به کشورکه آتش دراست
!سخن را به گستاخی اندر میار
فروغ شهان راز هشیاری است
که پرخاش یاران به شه بریدی است
چو افسر بود در خور گاه شاه
به شبگیر برکش تو بانگ درای "
همی بردمید آن یل رزم ور :
چه کس را همی باور آید ز من
همی دشمن آرد تهی پایه شد
به مهر رخم آن چنان شد نژد
بخست او همی روی و هم کند
موی
به مهر پدر هم دلم شاد بود

گسستم من از راه اهریمنی که دیوانه و اهرمن ور شوم نه بر راه نیکی نه بر راه دین بزد تیر خونین سوی بینشم ز ترکش چنین جنگ و غوغا نهاد به گریه فراز آورد او فروغ دروغی همی راستین بر نمود دروغی بزرگ است همی بار او ز دیو و ز جادوی این اهرمن " وزین کرد و گفتار آن شیر تن دروغی هم او را بپیوسته بود فغان و چنین گریه شد رنگ و فن ؟ به زخم و به خون و کژی بسته بود؟! دگر بار پرسش وزان کار پیش چنین بود پیمان به مام و به شاه چنین بود ره دادن تو به گاه "که خستت به بیدادین روی وموی وزین دیو کار **سیاوش** به راز بسازم تو و زمین همه انجمن به فرزانی همچو دانای **حین** به چهر تو من بسته ام بر ، به راز به کام چو آتش تو پیوسته دار ز تخم بزرگان نخواهم زنان به دستم بده زلف گوهر نشان همی بوسه ها بر زند ور برم به خون خفته و خسته چندین چنین ز فر **فریدون** یکی یاد ده گمانم که ایدون زین جهان بگفتش که شاها درنگی بکن تبار شهی را همی ریمنی ؟ بیاور تو مرد درون بنگری ! بینم و بویم بر رنگ و بوی که داد اندر آید بر پادشاه

نپیوستم اندر ره ریمنی اگر راست گویم چنان برشوم که **سودابه** دیوی بود پر ز کین چو نومید شد او ز آمیزشم چنین جنگ خونین ز پا برنهاد به اهریمنی بریست او دروغ به اهریمنی گریه را سر نمود جهان را شگفت آید از کار او رهایی نیامد وزین دیو زن شنیدند شاه و چو موید سخن به مهر هم او شاه بر بسته بود چنین پاک دل زن شود اهرمن ؟ چه کس وین تن ناز او خسته بود؟! بخواندند **سودابه** را پیش خویش همی شاه گفتا پسر را به گاه شدی بر زن من تو بیداد خواه پس آنکه به **سودابه** گفتا : "بگویی همی گفتم و باز گویم دراز همی گفتمش من یکی ماه زن ز تخم بزرگان **ایران** زمین بگفتا : "خواهم بتان **تیراز** تن خود به پیوند من بسته دار نخواهم همی گنج را در جهان به پستر درآیم تو بس ناگهان چو آمد که در بر کشد گل تنم گسستم ورا با دوصد خشم و کین تویی شاه **ایران** کنون داد ده ز تخم توام کودکی در نهان همی موید با خرد پر سخن شتاب آمد از راه اهریمنی پرهیز وز راه افسونگری بگفتا همی موید شاه جوی که جویم و دانیم بر بی گناه

به دست و به پا بوي آن اهرمن ؟
ز بوي خوش آن ،هور پر مایه را
وز آن شهریار یلان و جوان
خردمند بیدار و روشن ردان
به رخشش درآمد شه نوجوان
به لرزش درآمد همه تخت و گاه
هم اندیشه زد موبد به روان
که اي شاه بیدار **ایران** نشان
و یا جان او را ز تن بردري
به جنگ آیدت شاه **توران** زمین
ز مهرش همي بند داري ز وي
گذشتن بر این داستان بر تر است
بیاموز پند و ره رهنمون
همي ره بچو چون بزرگان دین
زبان را فرو کش ز خشم و ز کین
به گشت جهان این چنین دیده ام
تو خاموش شو پرتو دیده ام
که گیهان ندیده است چون توبه گاه
جهان را تو رخشان ترین گوهری
فرومايه را دل بسی گرم بود
ز خشم و ز کین اخگر نار شد
تو گفتي که او تف خورشید شد
به شب او رهي دیگر آغاز کرد
که گیهان براو زد همي نیش خند
به دیوي به راه و چو خوي ددان
در آن دل همي خفته پتیارگان
که خواهم کشم کینه از مهتران
بسی زشت و ناپاک و تیره روان
چو دیوي به روي و هم از اندرون
بسازم بر او رنگها و فسان"
که خواهم ز تو سر بسر جان گرفت
من به افسانه نامت کنم من کهن
"که از راز من تو مکن هیچ یاد

به پیکر لب و آن رخ و پیرهن
به نرمي بجستند پر سایه را
نجستند بويي جنان بوي و بان
همي خوار شد زن به پیش یلان
فروزنده شد اختر مهرگان
به خشم اند آمد خروشید شاه
به اندیشه شد شاه **ایرانان**
بگفتش همي موبد موبدان
اگر جادویی زن به زندان بري
هم آشوب خیزد به **ایران**
همي کودکی چند داري ز وي
چه گویی که خاموشي ات بهتراست
فروبند لب را ز چند و ز چون
چو دانا تو بگذر ز خشم و ز کین
براور خرد را دژي آهنین
شهنشه بگفتا پسندیده ام
سیاوش تو اي پور ورزیده ام
به خاموشي آی و تویی بي گناه
شب تیره را آتشین اخگری
نه مانا که **سودابه** را شرم بود
چو نزد شهنشه همي خوار شد
ز اهریمنی او نه نومید شد
یکی رنگ دیگر همي ساز کرد
به راهش یکی تیره چه برفکند
زني بود از تیره شب روان
ببارو هم آبستن دل گران
همي راز دل بر بگفت و چنان
سیاوش بود اهرمن در جهان
پراز جادویی رنگ و بند فسون
"**سیاوش** بود سر کش اندر جهان
وزان زن چو پولاد پیمان گرفت
که گر آشکارا کنی راز
بسی زر بدادو بسی سیم داد

تو دارو بخور کودکت بریکن " بگویم که "او در به جانم فکند **سیاوش** بزد مشتی بر پیکرم همی زن چو بشنید گفتار او همی گفت راه تو فرمان کنم به شب زن همی داروی زهر خورد دو کودک برآورد اهریمنان دو کودک به تشتی ز زر بر نهاد همی موی را کند و تن را بخت ز بانگ و ز شیون جهان راز شد به ناگه بشد سوی آن شبستان دو پتیاره اندر یکی تشتی زر همی گریه ها بر نمودی دروغ شهنش ز کار جهان خسته شد پزشکان بخواندو دبیران خویش همی گفته شد کودکان سرسریمنند ز **سودایه** در خشم شد کدخدا همی بر بزد "سینه" و "روی" و "موی" بگفتا همی بردان جهان بجوید و دانید این کودکان چویک هفته بگذشت زین جستجوی گرفتند پتیاره زن را به موی به شمشیر خستند پیراهنش همی راز **سودایه** کینه جوی به زشتی همی خواروبس زار شد نشد اهرمن زن همی خسته زار همی بر فزودی به اشک و به خون بگفتا یلان و ردان جهان دو سد لشکر آتشین جان ستان چو مورند در زیر دستان او زدند این زن بی زبان را به تیغ همی موی کندوهمی روی خست هم آشفته شد شاه **ایران** زمین

بگویم: **سیاوش** بود اهرمن **سیاوش** بن خانه شه بکند فرود آورید این دو نو اخترم وزان راز و پندار و گفتار او به چاره همی نرم سندان کنم تن خود به هریمنی برسپرد ز جادو نژادو ز جادو زبان جهانی همی بانگ و غوغا گشاد ز شیون جهان را ز هم بر گسست شه از خواب نوشین به رفتار شد ز **سودایه** شیون همی در جهان تن جفت آنها همی دربر تن خود بختی زن پر فروغ در شادمانی بر او بسته شد همی راند اندیشه پیش پیش ز تخم یکی دیو اهریمنند همانا خرد را چه سود این وبا؟ همی "دادا!" گفتا "شه دادیوی!" سپهد بزرگان **ایرانیان** ز تخم که اند و کجا در جهان بزرگان بجستند هم کوی کوی گسستند زان پیکرش تارویوی به خون ها بپیراستندان تنش دلیر آمد و گفت آن تیره پوی جهانی بر او دوزخی یار شد نه او باخت خود را وزین زشت کار به فریاد و شیون به راه فسون ز بیم **سیاوش** چنین و چنان پلنگان و شیران و کرکس تنان بزرگان سپرده به پیمان او سپردند پیکر چو آذر به میغ فغان را سوی آسمان بر گسست چو آب و چو آتش به گاه مهین

به سختي به بينش به دانش شدند همان خسرو بر سزاگاه را: به جز راه دانش تو راهي مکن نترسد ز فرجام آتش به روي ! تو گر پور مزداستي بر همي ! که چویدهمي کين وزان دوشمن که آتش نشد بر کسي نیز سرد بترسیدی از آن همه زشت و ريو به رویش فرشته نهان دیو بود به خون خفته گردچنين شه دمی؟ به نرمي سراسر بر آن انجمن ز او و گناهش به بخشندگی به نام سزاینده ایزدان جوان است و بر او دریغ این جهان! ز بند و ز نیرنگ آن اختران که این زندگی برچنین برسزاست؟ مرا هم به هر روز این بند و فند؟ تو ای انجمن ای سران جهان ز راهش نیچم زمانی چه باک! به فیروزي آیم بر این انجمن به راه زرافشان خورشیدیم که بر پاك تن هم چو **البرز** سرد به دریای خون شو ددان رامترس ! جهان را تو گفتي شرر، نوش شد! بترسید زین کار و زین جنگ زود چه آرد در این رزم بس بي نشان چه آید جهان را از این مرد خرد؟ تو نفرین کن او را همي پیش پیش تو گفتي دو چشمان او خیره شد وزان ترسناک و وزان کار و بار چه خواهد شد از این همه رنگ وبوي رخ خوب او را به آتش نهد؟ ز رزم ددان آدمي را چه سود

بزرگان همي بر سگالش شدند همه يك زبان گشته هم شاه را همي آتش پاك گوید سخن همي **گرسناوش** بود راست گوي **سناوش** گذر کن به آتش دمی زن اهریمن شاد شد زین سخن که رستست از آتش تیز گرد؟ همي باخود اندیشه کردی چو دیو وگر چه که **سودابه** بس ريو بود **سناوش** به آتش بسوزد همي؟ بگفتا کنون اهریمن دیو زن گذشتیم ز کین و ز توفندگی به پاس چنین تخت شاه جهان بیخشیم او را به رسم مهان همانا **سناوش** به خشم اندران بگفتا که مرگم مرا بر فزاست شهنش به دست چنین زن به بند بگفتا بر نیو **ایرانیان** : من آنم به آیین یزدان پاك گذر کردم از آتش پاك من ز بیخ **فریدون** و **جمشیدیم** نترسم من از آتش تیز گرد به آتش درا ! تو جهان را مترس ز رزم **سناوش** جهان جوش شد همي شاه را اندهان برفزود چه سازد در این سخت کار جهان؟ همي کار خود بر بزرگان سپرد به آتش فکند ارهمي چشم خویش همي بي دلي شاه را چیره شد به موید سپرد او همي کارزار همه مردمان تیره پرخاش جوي شه مرز **ایران** به آتش کشد؟ همانا نه کینه کشي نيك بود

که فرسنگ ها هیمة آتش نشاند
جهاني بدین تیرگی کس چه دید؟
ز هر سو یکی گرد توفنده شد
یکی خود سیمین رومی به سر
سوار یکی ابرش آسمان
به کامش فرو ریزد آتش زبان
ببردش نماز و بسایید سر
ز روی نگارین او خسته شد
همه دستها سوی رخشنده شید
ز یزدان نیکی کنش شاد باش
چو ستوار گشتم رهیدم کنون
چو **سودابه** از دور دید آتشان
همی شیون و ناله ای بر سرود
همی دل ز مرگ جوان در گشود
برآمد بر آن کومه کهکشان
بفرسود توفان سوزنده را
که یزدان به شاه جوان رهنماست
به گردون نیاید چو او را همال
شراب انگین بر همی ریختند
همی آتسین گوهرین افسران
به داد و دهش افسر اخگران
غریوی فراز آمد از کهکشان
رخان را ز آتش همی لاله شد
خوی آتشین بر رخش جوی بود
نبودی نشانی بر آن روی پاک
تو گفתי که کین از دلش بر سترد
در آغوش بغشردش او را پسر
به پوزش برآمد برآن نو گهر
خوی مهر بر چهر او بر سرید
تو گفתי که گشتند چون نوش هم
که هستی جهانی شکر نوش را
دلیر و جوان کیانی تویی
تویی پرتو روشن کهکشان

همه دیده ها آتش و خون فشاند
جهاني ز آتش چو دوزخ پدید
همی آسمان بس خروشنده شد
سیاوش بیامد به خفتان زر
تو گفתי یکی ازدهای ژیان
دمان و جهان و وزان و دران
فرود آمد از اسب پیش پدر
برآن برز و بالایی او بسته شد
همه چشم ها بر رخش بردمید
سیاوش بگفتش که آزاد باش
ز اندیشه وز ایزد رهنمون
همه دیده ها پر ز آتش ز دود
چو مرغی برآمد به ایوان، چو دود
تو گفתי یکی بیوه پر سرود
سیاوش بجنید با اخگران
بپیمود آن رود جوشنده را
خروشیدن از شهر و برزن بخاست
به فرخندگی و فروزنده فال
به راهش همی گل برانگیختند
همی پای کویان و دستان فشان
سزا داد گیهان خدیو جهان
برون آمد ز آتش هژبر گران
دل مردمان آتشین ژاله شد
سمن سایی بود و سمن روی بود
نه از تاب و کف و نه از گرد و خاک
به پیش پدر شد **سیاوش** گرد
به زیر آمد از اسب شاهی پدر
همی رود خون راند بر رخ پدر
همی نو گهر بر دلش بردمید
دمی بر شدند اندر آغوش هم
همی شه بگفتا **سیاوش** را
فرا آفرین جهانی تویی
تویی لاله دشت آزادگان

پس آنکه به شادي پرداختند سه روز و شب خسروانه سرود سوي هور زرین کشیدند پر سه روز اندر آن شاد خواری شدند همی جامه سرخ پوشید شاه که شه را نه کارش به اندیشه بود به جادو فکندی مرا بس زبون همی پوزش تو نیاید به کار بگفتا که بر هر چه هستم سزم زکردار خود من پشیمان شدم کنون گرتوخواهی که کین برکشی شه از گفته او بسی نرم شد زخردان همی بانگ و فریاد خاست سپید که بر بند فرزند بود همانا **سیاوش** همی خام بود **سیاوش** بگفتش که ای شهریار شهش درگذشت وسوي خودبخواند همه شادمان شد شبستان شاه چو چندی برآمد نه چندان دراز به نزدیک شه جای گه باز شد دل شه به مهر اندر انداختی **سیاوش** دگر خوار شد نزد شاه تو دشوار گیتی هم آسان مخوان تو سختی ز پیشانیت بریخوان تو پند از جهان فسانه بگیر تو جام زراگین گیتی مگیر فرفته مشو شیون و زاریش به پایت درافتد به زاری همی بگویند: تو زیباتر هر پری به جاه افکند مر ترا خوار وزار

بهارانه جشنی بیافراختند به جام می و انگبین و به رود سوي "مهربانان" کشیدند سر سراسر سوي کامکاری شدند به **سودابه** گفتا بیا بر پگاه که او را نه دانش همی پیشه بود بیستی رهم را به بند و فسوس فسوس تو دیگر نیاید به بار که من هم چو گزدم کسان برگزم ز افسوس جادو بر این خان شدم سزاوار آنم که این برکشی ز مهرش به خردان بسی گرم شد جهانی غریو و همی داد خواست ز افسوس و شیون نه خرسند بود همی بسته فند و بس دام بود ز کین در گذار و به من برسپار ز خشم و ز کین دور شد مهر راند غریو آمد آن مردمان را زگاه زن جادویی را ببرد نماز به شب ها بر او بر بسی ناز شد زن از فند و افسون فسان ساختی بسی دور شد از بر تخت و گاه بیا و بیار و برزم و بمان گه آهسته و گه به تندی بران ز آسان گرفتن کرانه بگیر یکی زهر شیرین گیتی مگیر همی بانگ چرب و همی خواریش پشیمان شود بس به خواری همی به دانش تو داناتر از هر سری به دام آورد بس ترا در کنار

هجوم افراسیاب به ایران

به جشنی چو خورشید روشن به ناز
که آگاهی آمد ز **افراسیاب**
ز رزم آوران و یلاق جهان
بترسید از این شاه **ایرانیان**
گذشته ز آمویه **تورانیان**
کنون چیست اندیشه ای هم‌رهان
گسسته کنون شاه **تورانیان**
که پیمان که جوید ز **تورانیان**
کنون بر نشانم ورا بر بجای
همی دیده شاه **توران** به جای
همی خان و نانش به آتش کشم
همی نام او را ز گیهان برم
که جنگ است او را همی رهنمای
که جنگ است از خوی اهریمنی
همی مرز **ایران** چو توفان کند
بسوزد همه شهر ایرانیان
همه پهلوانان ایران زمین
که باشد سزاوار توران زمین؟
که پیمان شکن را برآرد ز زین

خرامیده بود آن شه رزم ساز
فرو تاخت بر مرز **ایران** چو خواب
براو گرد گشته هزاران ردان:
سر پهلوانان و مهر کیان
فرو گشته از مرز شاه کیان
فروزنده اختر **کاوایان**
ز پیوند دیرین و مهر کیان
از این دیووش مردمان جهان
بی‌فروزم امید را بر سزای
چو شب تیره سازم به هردو سرای
ز خون دیدگانش به آتش کشم
همی اخترش را ز کین بر درم
نترسد ز یزدان گیهان خدای
همی جنگ و خونریزی از ریمنی
بتازد به **ایران** و ویران کند
رها سازد از بند دیو نهران
یلان دلیر و گوان زمین
تبه سازد این جدوان گزین؟
به آتش زند مرز توران به کین

کجایست مرد نبرد گزین
بگفتا نبینم بر این انجمن
که باشد که هم تاب شیران بود؟
بگفتا بر افروزم این رزم را
رها گشتم از بند سودابه من
بسازم یکی جنگ تابنده را
بگفتا که ای شاه کاووس کی
من آنم که آرم به زیر نگیں
به زیر آورم تخت افراسیاب
بگفتا پدر: شاد زی پهلوان!
به شادی برآورد بانگ و غریو
بگفتش که تاج زر آیین تراست
همی آفرین کرد پور مهین
بر این کار و گفتار تو آفرین
پس آنگه شهنشاه کاووس کی
فراخواند رستم ز زابلستان
جهان را به مانند تو شیر نیست
بجو مر پناهی چنین شیر را
ندانستم او را مه رزم آور است
کنون این جوان نیست این کشوراست
بیاند به رزم و به و خصم و به کین
منم اختر رزم توران زمین

جهان را برآری به آیین و دین
نبینم یکی در خور بار من
که او پهلو مرز ایران بود
پس آنگه برآرم یکی بزم را
از این دیو خو دیو زن اهرمن
برآرم یکی روز رخشنده را
برآرم یکی آتشین رزم پی
سراسر همه مرز توران زمین
برآورم همی رزم چون آفتاب
تو ای آتشین خسرو رزم خوان!
شهنشاه ایران و گیهان خدیو
همی پرچم گوهر آذین تراست
پدر شاه هشیار ایران زمین
برآید کنون پهلوی بر به زین
به روی **سیاوش** بزد جام می
بگفتش کنون بشنو ای پهلوان
خرد را به مانند تو پیر نیست
سیاوش گرد جهانگیر را
به کشور چو شیر زیان اندر است
سوی جنگ توران یکی رهبر است
بگفتا که ای شاه ایران زمین
شها! بفرستم کنون مرز چین!

<p>نگهبان این کشورم آهنین ز خشم و ز اهریمن دیو و کین فرود آوردت ز اسب و ز زین به زابلستان زاده نیرم ام چنین است گفتا خدیو جهان ! به دانش بلندم اگر کودکم برآوردن اختر ایزدان سرافرازم از آسمان زرّ ناب</p>	<p>به زیر آورم شاه توران زمین ز غارت نگهدار این سر زمین بگفتا: جوانی بدین جنگ و کین بگفتا که پرورده رستم ام بود راه رزمنده فرزندگان جهان دیده ام گر به سال اندکم فرازیدن پرچم کاویان به زیر آورم تخت افراسیاب</p>
---	--

فرستادن کیکاووس و رستم را برای جنگ با افراسیاب

<p>مرا اخگرین اختر کامکار ! سوی مرز چین با سپاهی بزرگ وزین رزم ، خورشید بار آیدم همه اختران دانه دام توست چو خورشید رخشان تو در رزم او به فرزاندگی همره یار باش جهان بنده شاه ایران کنم چو خورشیدرخشان همی خسروی</p>	<p>کنون پهلوان رستم نام دار ! برون شو به همراه پور سترگ مگر بخت تو کامکار آیدم جهان پهلوانی ، جهان رام توست به شادی برآیی تو در بزم او تو دانایی و در همه کار باش چنین گفت رستم که فرمان کنم کنون بر فروزم همی پرتوی</p>
---	---

همي خاك ايران چو توفان گرفت
به بيش اندرون شاه زرین کلاه
بخشيد شمشير و سيمين کلاه
ز گرز و سنان و ز تيغ و سپر
درفش زر آيينه تابناک
همي اختر زرنشان كاويان
همي اخگر از گوشه كهكشان
بسي لشكري از کران تا کران
ز پيلان پولادوش هم چو شیر
که رزم و بزم و سپيده دمان
ز توس و ز گيو و ز گشوادگان
خردمند و فرمانبر شهریار
رخشش و پرتو آسمان
تو گفتي که اندوه و غم بر فسرد
سوي صبح روشن همایون شدند
سپاهي سراسر ز روم و ز چين
چو تاجي زراگنده بر آسمان
به لشکر همي بانگ توفان شده
بر آمد سوي اخترین جایگاه
به باره بر آمد سوي كهكشان
که اي پهلوانان ايران نشان
همي آفرين بر چنین شاهتان

سپه سر بسر بانگ غران گرفت
همي انجمن شد دليران شاه
بفرمود شه تا که گنجور شاه
ز خود و کلاه و ز اسب و کمر
زره هاي رخشنده رازناک
گزیده سپاهان خروشنندگان
دليران ز مرز و زبوم جهان
فراز آورد و نشاید از مهان
بزرگان دانا و رهبر دلير
ز کوس و ز سنج و ز رامشگران
ز رزمندگان و ز آزادگان
دبيران پر دانش هوشيار
ز مردان آتشکده موبدان همي
گرفتند گرد سپاوش گرد
ز دژ، سوي دشت هامون شدند
همه لاله روید بر دشت کين
همه سربسر اختر كاويان
که یزدان نگهبان ايران شده
سپه دار ايران شه فرّ و گاه
بر افراشت دستي سوي آسمان
بر آورد بانگي چو شیر ژيان
همي بخت بيدار بر كاويان

که پیروز مانید و پایندگان
چو بام بهاران همه رویتان
همی بردرید اختر اهرمن
همی کوس زرین بر اسب سپید
به بر در گرفتند شاه و پسر
نبیند دیگر همی چهر هم؟
جهان را چو پایان شد آن تیره روز
جهانا چو کرکس دژم خواره ای
پدید آری اکنون تو مهر و تو چهر
برآری به چرخ فلک نام و جای
جهانا چه بس زشت و پتیاره ای
چو کاووس بر بوم ایران بشد
همی پر خرد رستم پهلوان
بیا تا که آهنگ زابل کنیم
تو چندی مرا میهمان شو جوان
سوی زابلستان کشیدند راه
گهی در شکار و گهی در کنار
پس آنکه سوی مرز توران زمین
هم از سیستان و هم از اسپهان
ز هر شهر و برزن ر ایران زمین
هم آگاهی آمد به توران سپاه
چو افسانه رخسید وزین بر گذشت

فروزنده مانید چون کهکشان
چو خورشید رخشان همه خویتان
به فروزی آید بر بزم من
برآورد شاه جهان هم چو شید
همی اشک خونین همی روی تر
خدایا بیفروز وین مهر هم
شهنشه به کاخش برآمد به سوز
به کردار زشتت چو پتیاره ای
پس آنکه چو گرگی بدری تو مهر
پس آنکه برآری تو پای
به خون اندرون ازدها وارده ای
سیاووش بر مرز توران بشد
بگفتا سیاووش بر را : ای جوان
ره شهر توران و کابل کنیم !
تویی شاه ایران شه بخردان
سه روز اندر آن با می و بزم و ماه
گهی در خزان و گهی در بهار
سیاووش روان شد به جنگ و به کین
سپاهی بشد همره پهلوان
سپاهی بشد بس گران و میهن
برآمد شه نوجوان هم چوماه
به گیهان بر آمد همی سر گذشت

تو گفتي بهاران بشد چون کنشت
ز ایرانیان فرّ او جان گرفت
بیوسید رویش به کام و به راز
سیاوویش به شاهي همي برستود
وزین، جان و جانان همي برسوخت
همي آتشین یاد دستان گرفت
به پرّ یکی تند پرواز پر
همان خسرو مرز ایرانیان
جهان را فروزنده کردگار
همو کردگار درخشنده بزم
فروزنده ماه رخشنده چهر
گدازنده دیو دوزخ نگین
به شادي برآورده ایران زمین
شهنشاه بیدار یزدان سرود
ز بخت کنون اهرمن شد نگون
به یلخ در افشان و کاخ شهان
روان سوي آمویه او دور شد
همه گرد توران زین رنج و تاب

سیاوویش برآمد به بلخ بهشت
شه باختر فرهش و سان گرفت
بمالید رویش ره نرمي و ساز
سوي کاخ شاهان همي برنمود
به یاد پدر ، جان او بفروخت
ز ریستم همي راز و پیمان گرفت
یکی نامه از سیم و از سرخ زرّ
فرستاد نزدیک شاه جهان
به نام خداوند آمرزگار
همو کردگار خروشنده رزم
فرازنده پرچم کین و مهر
خداوند فردوس جان آفرین
شهنشاه دانای توفان زمین
کنون آتشین باد بر تو درود
سرت گو بساییده کیوان کنون
کنون آدمم من به نام مهان
گریزان ز من لشکر تور شد
بلرزید از ایران هم افراسیاب

نامه کاووس به سیاوش

بر افراشتم پرچم کاوایان چه گویی چه پویی کنون درجهان؟
کنون گرز زرین سوي آسمان؟
چو آن نامه آتشین زرنگار
ببار آمد آن میوه آبدار
به شور آمد و نامه ای بر نوشت
که ای پور بینای ایران زمین
چرا مرز ایران به جهون زمین؟
به دریای امویه تو بر گذر
جهان را به زیر درفش آوریم
بسوزیم همه مرز توران و چین
همه برده سازیم و بند گران
بسوزیم همه کشتزاران شان
بریزیم همه خون پیران شان
جوانان زیبای توران زمین
ز کاخ و دژ و بند و آتشکده
ز باج و ز تاراج زر و ز سیم
ز گوهر ز دیا و پس پرنیان
کنون برفروز آتش جنگ را

به مرز شهشاه ایرانیان
کشم خنجر آتشین از میان؟
جهانم همی اسب کین در جهان؟
بیفروخت روی شهنشاه چو نار
سخن های شاهانه شاهوار
یکی آتشین خامه ای برنوشت
تویی شیر گران ایران و چین
بر افراز پرچم ز ایران به چین !
سپاه گران سوي توران ببر
ز توفان به رنگ بنفش آوریم
به سپهون شود مرز ایران زمین
نهیم از بر پای تورانیان
سیاه و تبه روزگاران شان
همه بنده سازیم شیران شان
همه گرد و زیبای مه روی چین
بسازیم زیشان سده در سده
ز رنج و ز درد و ز بند و ز بیم
ز توران زمین کنج پیدا نهان
همی پرچم ارغوان رنگ را

بسوز و بجوش و برآورد خروش
تو باشي به فردوس زرین چو مهر
شهنشه يکي آتشین پیک خواند
به پیش **سیاوش** سیمین بنام
همه فرّ او را نیایش ببرد
سیاوش سر نامه را برگشود
بلرزید و بر خود بیچید یل
جهان را به بانگ و به غوغا گرفت
برافراشت دستان سوي آسمان
جهانید اسب دمان ز آسمان
پس آنکه برآمد به خرگاه خویش
فغان بر چنین چنبر روزگار
یکي کاغذین جامه بر تن کنم
همي داد خواهم ز پروردگار
همه مرد **توران** به آتش کشم؟
بسوزم بتازم ز کین بردرم؟
به ننگ و به نام و به کین و به آه
به دریای خون برکشم روزگار
ز اشک و ز خون بر گذارم سپاه
همي مرز **ایران** به **سپهون برم**
فرین خواند بر شاه **ایران** زمین
دروء فراوان به شاه جهان

وگرکشته گردی تو باشي سروش
هم آغوش هوران رخشنده چهر
فراز **سیاوش** رزمنده راند
فرود آمد از اسب زرین ستام
نمازش بیاورد و پیمان سپرد
ستایش سوي شاه گیتی سرود
چو شیر ژیان بر خروشید یل
به خشم و خروش و به سوداگرفت
ز گیهان به زیر آوری اخگران
بر آورد بانگی فرا کهکشان
فسرده وز اندیشه شاه خویش
ز **زهاک** تازی چنین یادگار
همي روی سیمین چو گلخن کنم
وزین شاه نابخرد دیو سار
همه مردمان را به آتش برم؟
چو دیوان جهان را به تازی برم؟
همي زرّ و گوهر برآرم به گاه
نترسم ز مهر و ز پروردگار؟
ز گوهر همي گسترم راه شاه
به آتش همي شهر و هامون برم
سیاوش شاه و جهان را نگین
خداوند **ایران** خرد پاسبان

پدر را شناسیده بود آن پسر ز خشم و ز کین و ز خوي پدر

نامه سیاوش به کاووس

تویی شاه گردنشکن کامکار
هر آن گونه فرمان دهی جان برم؟
ز پیمان «مهرت» کنون یاد باد
فروزنده کن مهر و پیمان خویش
نخواهم که دریای خون برکشم
ترا پند خونین چو نشتر دهم
کنون انجمن کن شها وز یلان
وزین آشتی و وزین جنگ گاه
به آتش زخم مرز **توران** و **جین**
و یا بر فروزم بهشت برین

نیاید تو را پند من سازگار
جهان دار خودکامه فرمان برم؟
ز بازوی **آرش** جهان شاد باد
ز خوبی و وز آشتی جان خویش
همه مرز **ایران** به **سپهون** کشم
همی زنگ آینه را بسترم
وزین بخردان و مهان جهان
کدام است شایسته گاه شاه
به خون درکشم شهر **ایران** زمین
بسوزم همه جنگ و دیوان کین

سیاوش در بلخ

سیاوش بر آسود در کاخ **بلخ**
سپه را برآراست زیبا چو چرخ
به کاخ بهاران او هم چو شاه

از این روزگاران بیداد و تلخ
به کردار بُت های زرین بلخ
به گردش بزرگان ایران چو ماه

همي آفرين كرد مزداي پاك به خاك اندر آمد به هوراي پاك
خداوندگاران و آتش وران شهنشاه ايران همي رزم مان

سخنان سیاوش به بزرگان بلخ

«همه گوهر و پرتو ایزدید ز رخشنده ایزد شما اخترید
سوي آشتي راه یزدان پاك به گيتي برآیید زين تيره خاك
به مهر اندر آيید با سينه چاك به نيكي گرايید و ندر مگاك»

خبر یافتن افراسیاب از سپاه کشیدن ایران به فرماندهي سیاوش و رستم

چو گرسوز پهلوان رزم خواه همي بوسه زد تخت افراسياب
که بيدار شو شاه توران زمين همه دشت روپين و رنگين کمان
همه اخگران و همه آتشان درافشان و زرینه كاويان
ز خود و ستام و ز تير و کمان همه گرزها گاو سر زر نشان
هم آگه شد از راه ايران سپاه برآن تاج زرین و آن آفتاب
سپاه آمد از مرز ايران زمين چوو خورشيد و ماه اندر اين آسمان
زمين را تو گفتي يکي کهکشان به کوس و به ناي و به آتش نشان
تو گفتي گلستان خونين نشان سپرهای هندي آتش فشان

دلیران گرد آورد گرگ ور
سر لشکر مرز **ایران** سپاه
دو سد پهلوان دلاور نشان
چو آتش فشان لشکری رزم خواه
بدین پرنیانی زرافشان سپاه
به خشم اندر آمد شه **افراسیاب**
مگویند از راستی نزد شاه
وگرچز ستایش بگویی به شاه
و گر دوستش راستی ها کند
کشد نیکخواهان به بیداد ، سخت
به تخت اندر آمد به اندیشه شد
بفرمود بزمی چو زیبا بهشت
بخواند اندر آن بزم زیبا کنشت
به ناز و نواز و به بوس و کنار
بدین گونه ز دل بر زدود
"چو **پروین** کند مرز **توران** زمین

سپاهان رزم آور شیر بر
دلاور **سیاوش** با تاج و گاه
تو گفתי دو سد اخگر از کهکشان
تو گویی چو مریخ و چون هور و ماه
چه چاره کنون ای شه تاج و گاه؟
همان دیو خودکامه پر شتاب
که این است پیوند تخت و کلاه
به خشم آید و بر درد تخت و گاه
به نیکی ورا دوستی ها کند
ستایندهگان را برآرد به تخت
چولختی گذشت او خرد پیشه شد
همه پهلوانان **توران** سرشت
همه رود و ساز و شراب بهشت
به مهر و به پیوند و زرین بهار
خرد را همی ساخت گویا سرود:
به آتش کشد مرز **ایران** زمین"

خواب افراسیاب

لب ازخگرین می همی بر نداشت
به نومیدیش یار ، امید شد

یکی روزوشب رابه مستی گذاشت
به آغوش یارش چو خورشید شد

به آغوش ياري چو خورشيد خفت
برآمد برافروخت **افراسياب**
تو گفتي به آتش تن شهريار
همي ماه رويان بيا خاستند
شهايين چه جنگ وچه بانگ و فغان
به شور و به غوغا شبستان فتاد
همي آگهي شد با گرسبوز نام دار
خردمند و بيدار و آگاه دل
به تندي سوي شهريار جهان
سراسيمه ديد او شهنشاه را
چو آتش تن شاه **توران** زمين
” همي پيکرم را به يخ درنهيدي
فتادم در اين خواب دوزخ سرشت
کنون ياورم شو برادر به کار
همي ديو را از تنم دور ساز
به آغوش خود برگرفتش چو جفت
برادر تو اي هور من ماه من
بگفتش شه آن دهشت ورنج خویش
چنانم که نتوانم از رنج خویش
تو بگذار تا هوش گيرم به پیش
همي لختي ازرنج آن خواب
کاست

شرابين چو آتش فروزنده جفت
تو گفتي فکنده شد اندر شراب
فکندند و پايان شدش روزگار
به بوس و کنارش بياراستند
چرا پيکرت همچو آتش گهان ؟
دل ماهرويان به طوفان فتاد
برادر ورا نامور شهريار
همي مهر توران بر او آب و گل
فراز آمدو آتش اندر رخان
چو دريای طوفان همي گاه را
بگفتش تو داناي هوشيار بين !
به جوي و جر و آب و دريا هليدي
گسستم همي ديو تيره پلشت
درخت تنم را به آرامش آر
به آرامسش بنوشانم اي پاکباز !
برادر ببوسيد شه را بگفت :
جگر گوشه اي يار و اي شاه من
” فرو هل ! که آرام گيرم به پیش
بگويم تو را اي برازنده خویش
برون آيم از آتش خواب خویش
تو گفتي همي شاه را رنج خاست
تو گفتي تنش جان و آرا گرفت

برادر به آغوش خویشش نهاد
چو آتش گزید و چو توفان گرفت
و گر شیری و گر که ببر بیان
تو فرسوده ای در کف تیشه ای
بپرسید **گرسوز** شاه خواه
کنون بازگو ای شه رازناک
چه آتش فرود آمد اندر سرت؟
کرا این چنین دهشتی بر درد؟
فغان زین شهنشاهی و افسرم
به از گوهرین تخت و این افسرم
نگون باد این تاج و این افسرم
بیابان سوزنده و دوزخی
همی اژدها یان توفنده ای
ز کرکس دو سد آسمان گنده ای
هم آتش فشان های جوشنده ای
دلیران ز هر سو گرازنده ای
ز **تورانان** خون جوشنده ای
به خواری به زنجیر دد در میان
به کف گرز و تیر و سنان و کمان
به تاراج و آتش زده خون فشان
سوی اخگرین کاخ شاه کیان
به دشنام و زشتی و با ننگ و بار

به هوش آمد و نوش و آوا گرفت
چراغی چو خورشید پیشش نهاد
همی پیکرش لرز لرزان گرفت
اگر شاهی و گر خدای جهان
جهان را تو کوچکتر از بیشه ای
از آن لرز لرزان چو لرزان گیاه
وزین راز دهشت وش تیره ناک
چه آمد در آن خواب بر پیکرت؟
بگفتش شهنشاه لرزان خرد
تو گفתי فرو شد به آتش سرم
نمد پاره ای ریش اندر سرم
کنون بشنو این خواب و این اخترم
بدیدم به خواب اندرون برزخی
یکی رود و دریای جوشنده ای
گرازان و گرگان درنده ای
کران تا کران روز سوزنده ای
همه تخت گاهم چو سوزنده ای
همه شهر **توران** چو سوزنده ای
همه بنده مرز **ایرانان**
به هر سو سپاهی ز **ایرانان**
همی تخت من را به دوش ددان
ببردند خونخواه **ایرانان**

سرم را برافکنده بر زیر گاه
بزد وین سرم را به تخت کیان
همی دهشتم خواب من بردید
وزین رنج و زین ناله و درد دیو
ره و راه دانش خرد پیشه کرد
نباشده **توران** زمین چون تو شیر
نباشد دروغی چو رخشان سراب
فرا راه تو ایزدی گلشنی است
همی ایزدان را به ساز آیدت
گزارندگان فروزنده راز
همی شیر باید به دل هم به چهر
به فرمان **گرسوز** زرفشان
که پنهان ندارید راز نهران
ز دانایی ام هم چو گیهان کنید
و یا جز به **گرسوز** شیر تن
برآرم همی از رخش هر دو چشم
بسی گوهر افشاندشان چون بهار
که لرزید وزان شیر پر آب و تاب
وزان خواب جوشنده وز آسمان
نخستین ز شاه و همی پهلوان
کسی نسپرد جان همی باز را
خردمند و بیدار و بس نامور

همی تاختم به خواری و زار
به شام درافشان سیمین چو ماه
به تیغی زراگنده خونین فشان
چو شاه کیان وین سرم را برید
فغان زین چنین خواب پر رنگ و ریو
برادر بر این سخت اندیشه کرد
بگفتا که ای شاه گرد و دلیر
ملرز و مترس از چنین خواب تاب
گزارش همی نیکی و روشنی است
یکی روز رخشان فراز آیدت
همی موبدان را بخوانیم باز
نشیب و فراز است در راه مهر
فراز آمدندش دو سد موبدان
شهنشه بگفتا بر آن موبدان
گزارش وزین خواب پنهان کنید
هر آنکس که گوید همین را به من
تنش را ز تن بر کنم من ز خشم
به بیم و نویدش همی ساخت کار
پس آنکه بگفت آن خروشنده خواب
همی موبدان را بلرزید جان
به زنهار گشتند آن موبدان
نیارست گفتن کسی راز را

به آوای گرم و به بانگ ژیان
سر نام داران **تورانیان**
که جنگ آوردند هم چو شیر ژیان
زگردان رزمنده چون پلنگ
خجسته پسر از تبار کیان
یکی کاروان و چو آتش فشان
همی رستم شیر تن کاردان
شکسته شود لشکر **تور** و **چین**
به پای دلیران **ایران** زمین
درفشی نماند به **توران** و **چین**
همی آتشی کن به **ایران** زمین
همی جنگ و کشتن ره زشت دیو
چگونه بشوید دل از جنگ شیر
به خون و به آتش کشیدن دلیر
بگفتش به آرامی و بس دلیر
رهی سوی یزدان همی باز کن
نه مرگ شه مرز **توران** و **چین**
نه کشتن نه سوزیدن مرز **چین**
نه خشم و نه کین در سر مهتران
همی خون به **توران** و **چین** تابه کی
سیاوش را زر رخشان فرست
همی تاج سیمین رخشان فرست

یکی موبدی بد بسی هوش بر
پا خاست زان انجمن بخردان
بگفتا که ای شاه و ای پهلوان
به زنهار از رزم **ایرانیان**
فراز آیدت لشکری تیز چنگ
سر مرز **ایران** یکی پهلوان
سیاوش به نام و دلاور نشان
برش پهلوان **ایران** نشان
اگر جنگی افتد به **توران** زمین
در افتد سر شاه **توران** زمین
همه شهر **توران** شود چون چنین
که کار سپهر است و گیهان چنین
ره آتشنی راه گیهان خدیو
فرو شد به اندیشه شاه دلیر
دو دل بود آن شاه نادان پیر
به پیش آمدش آن برادر چو شیر
بگفتش ره بخردی ساز کن
نه جنگی به **ایران** و **توران** زمین
نه تاراج و آتش به **ایران** زمین
همه سبزی و خرّمی در جهان
جهان گستری جنگ و کین تابه کی
پیام آوری سوی **ایران** فرست

گل افشان پري روي تابان فرست
دليري چو **گرسوز** نامور
دو دل بود شاه و همي کور دل
فرود آوريد آن زرافشان کلاه
چو صبح زرافشان همي رخ نمود
هزاران هزاران نواخوان شدند
زهرگوشه اي چشمه اي
برفروخت
درفش کبودين فراز آمدی
سحرگاه زرین خونين درفش
کران تا کران لشکران اخگران
شه شهر **توران** زبان بر گشاد
دوبهره وزين زندگاني گذشت
همي پي سپرديم پاليز را
همه ديو بوديم و نامردمان
ز کژي جهان تيره و تار شد
نخواهم کنون جنگ **ايران** زمين
بسوزم دد آز را با خرد
ستایش به يزدان پاك آوريم
بزرگان به شور و خروش آمدند
"درود فراوان به تو پادشاه
ره نيکي و راستي باز کن

همي چيره شد بر شه کم هنر
وزان دانش پهلوان شد بهل
به سختي سوي آتشي شد براه
درخشیده خورشيد پرتو سرود
پلنگان به نخجير گوران شدند
بهاران خزان فسرده بسوخت
ميانش رخ هور باز آمدی
برافراشت شه آن درفش بنفش
شهنشاه با موبدان بخردان
نخست آفرين نام يزدان نهاد :
همه جنگ و پو جادواني گذشت
به ديوان سپرديم جاليز را
بجز جنگ و کشتن نبد کارمان
همه بهره ما زر خوار شد
بروبم جهان را ز ديوان کين
پس مرگ کس تاج گوهر برد ؟
به مهرش گريبان به چاک آوريم
ز مهر شهنشه به جوش آمدند
فروزنده بادت همي تخت و گاه!
به **ايران** زمين آشتي ساز کن"
به **گرسوز** نامور کاردان
گرازنده و بزم خوي و جوان

ز سالار لشکر سر کاروان
هشیوار و بیدار و گیهان ستان
دلیر جهان دار کشور ستان
یل جنگجوی جهان پاسبان
نشان کیان و سر آسمان
هیونان رخشنده زرفشان
دو ده آهوی چست و چالاک **حین**
ز ابریشم و با گلان زرفشان
ز رومی زره گرز زرینه گاوگان
ستام گهر گین پیراسته
همی گرم و بیدار و گل گون نشان
به **توران** زمین او یل شهریار
همی با گران مایه زرین ستام

بفرمود **افراسیاب** دمان
سوی رود **حیهون** شو اکنون روان
به همراه خود ، آگه کاردان
بزرگان رزم آور رزم دان
فرا شو سوی شاه **ایرانیان**
همی نزد **ایرانیان**
سیاووش زیبای گوهر نشان
دو سد اسب اسپید اخگر نشان
دو ده یوز چابک ز **توران** زمین
دو سد جامه زرکشان پرنیان
همی تیغ هندي آتش نشان
همه جام زرین آراسته
برآور سوی شاه ایرانیان
سپه دار **گرسیوز** نام دار
همان شیر زرین سیمین کنام

رسیدن گرسیوز نزد سیاووش

فرستاده ای سوی شه برگزید
همی با گهر زین و زرین سپر
هشیوار و بیدار و هوش آفرین

چو آن رزم جوسوی **حیهون** رسید
همی با درفش و کلاه و کمر
پیام آور آمد یل تیزبین

سیاوش سران را همی باز خواند
بفرمود تا گرد **توران** به راه
پس آنکه سوی مرز **ایران** سپاه
بیامد سر نامور گرد **تورانیان**
به گاه **سیاوش** اندر فراز
به گاه **سیاوش** ایران پناه
سیاوش رزمندۀ سرفراز
چو **گرسوز** آمد سوی تخت شاه
سپه دار او را به بر در کشید
همی شادمانه سخن ساز کرد
سوی شاه رخشان و تابان بشد
ز افراسیابش پرسید شاه
وزین ساز و آهنگ آن شاه شیر
که ما را همی آتشی رهنماست
بفرمود **گرسوز** نامدار
وز آن یادگاران گوهر نشان
یکایک فرا راه شاه آورند
جهانی سراسر پر از گوهران
سیاوش گفتا که تا زر دهند
یکی خوان رنگین بگسترد ایوان او
ز هر سو ورا پرسش اندر گرفت
که **توران** به پیمان بماند همی ؟

به دستان و پیران همه راز خواند
فروزنده سازد همی تاج و گاه
به گاه شهنشاه زرین کلاه
دلیر و جهان دار و گیهان ستان
خرامان گرازان چو کبک و گراز
همی بوسه زد شاه **توران** سپاه
همی بزم ساز و همی رزم ساز
غریو سران شد سوی هور و ماه
نشاندش به پهلو چنان چون سزید
بخندید و زیبایی آغاز کرد
ز بیمش همی لرز لرزان بشد
که چون است روزان **توران** سپاه
چو آتش شکفت آن سپه دار دیر
تن من ز کژی و زشتی رهاست
وزان تاج زربار گوهر نگار
کنیزان زیبای آتش فشان
به چشم شهنشاه ماه آورند
تو گفتی که **ایران** شده کهکشان
فرستاده شه ز گوهر دهند
می ناب و گل همره جان او
به نیکی ورا سنجش اندر گرفت
نتابد ز پیمان خود ، بر همی ؟

ز امید وی هم بیوید بخت
کجا راه و پیمان به پایان دهد
ز پیمان گسل روزگار دمان
شتابیدن آتشی هم ز کیست
همه دیو نیوان گیهان ستان :
ز خویشان و پیوند شاه جهان
ز گردان و نیوان **تورانان**
یکی پهلوانی سوی شهریار
گروگان همی خواند **ایران** نژاد
همی **رستم** مرز **ایرانان**
ز گردان و نیوان گیهان ستان
ز پهلوی گردان ز خون شهان

چو گرسیوزش داد پیمان سخت
که **توران** زمین سخت پیمان دهد
همی بد گمان شاه **ایرانان**
بگفتش سیاوش که پیمان به چیست؟
همی بد گمان بد به **تورانان**
"بگو تا برآید گروگانان
ز خویشان **افراسیاب** دمان
فرستاد **گرسیوز** نام دار
که ای شاه **توران** زمین نیو زاد
سیاوش گرد دلاور نشان
دو سد پهلوان از نژاد شهان
نژاده ز نیوان **تورانان**

فرستادن افراسیاب ، گروگان نزد ایران

بلرزید چون روبه از چنگ شیر
جوان بود و آن دیگری پیر نیو
به همراه زیبا رخان جوان
ز دربار او گوهر شه نشان
گروگان مرز همیشه بهار
همه کاورد سوی شاه جهان

چو آگه شد **افراسیاب** دلیر
جهان تیره شد پیش چشمش چودیو
فرستاد **گرسیوز** پهلوان
دو سد در شهوار بس بی کران
ز خویشان دو سد مرد جنگی بکار
گروگان در بند **ایرانان**

برافرازد از آشتي او ستون
فراز آمد اندر بر شهریار
ز خون دلاور **سیاوش** شیر
ز دانایي و بینش و جای او
همه موی مشکین پیراسته
سپاه دلیران **توران** زمین
به **ایران** سپرده همی گنج و بهر
همی دوستي شد به **توران** ستان
دو سد تیغ **هندي** سیمین نیام
کنیزان زیبا رخ شاد داد
چو خورشید شد پهلو شیرفش
همی اشک خون از دو دیده براند
بگفتا که یزدان همی یار باد
همی با **تهمین** سخن ها براند
که رخسار او تا بود شاد باد
به نرمي همه رازها بر درم
سوي شه همی **رستم** راد شد
نویسد به نامه سخن چون دلیر
ز مهر و ز آیین بسی تابناک
بسی دانش و بینش و کار و فر
خداوند داد آور کار ساز
بسی آتشین مهر و توفان سرود

شود شاه بر دوستي رهنمون
دران سوي **گرسوز** نام دار
بگفتا به **افراسیاب** دلیر
ز روی و ز کتف و ز بالای او
همه جامه زربفت آراسته
برون رفت از مرز **ایران** زمین
زسغد و **زیمگان** و **خوارزم** شهر
چو آگاهی آمد به **ایران** ستان
دو سد اسب **تازی** زرین ستام
سیاوش به **گرسوز** راد داد
وز آن مهر شاهنشاه هوروش
به شاه جوان آفرین ها بخواند
سیاوش به تخت شهی بار داد
یلان و بزرگان سوي خویش خواند
که اینک چه گویم بر شاه راد
بگفتا **تهمین** سوي او شوم
سیاوش زین آگهی شاد شد
سیاوش بگفتا که مرد دبیر
پس از نام زرین یزدان پاک
کزو هست داد و توان و هنر
خداوند دانای و بینای راز
پس آنکه فرستاد بر شه درود

بگفتا که ای شاه ایران زمین
فراز آمدم تا به بلخ و تخار
ز بزم و ز رزم و ز مهر و ز کین
بگفتش هم افراسیاب پلنگ
وزان سوی رستم سوی شاه شد
نمازش ببرد و سر افکند پیش
نخست آفرین کرد بر کردگار
"جهان پهلوانا تویی تندرست؟"
ز روز سیاوش پرسید و کار
همی آفرین خواند بر روزگار
پس آنکه همی نامه پور را
سوی شاه رخشنده ایران نهاد
چو شه نامه زرفشان بر بخواند
بگفتا که داد از بد روزگار
نه ای پهلوانی نه ای رزم پای
ندیدی ستم های تورانیان
همه سوختن ها ز افراسیاب
که من مرد جنگم نترسم ز جنگ
مکن جز همی غارت و سوختن
بدو گفت یل آتشی به ز جنگ
به خشم اندر آمد شه کام جوی
شه از زابلستان بترسید و گفت

سپر دم ره مرز توران زمین
به شادی برآردم این روزگار
سزاوار شاهی ایران زمین
ره آشتی به ز کین و ز جنگ
به گاه شهنشاه چون ماه شد
همی آفرین کرد بر شاه خویش
پرسید وز گردش روزگار
همه شادمان و به بخت نخست؟"
ز رزم و ز بزم و ز ساز و ز بار
سیاوش و آن دانش کامگار
زر آگنده آن خامه پور را
ستایش گرفت از بر شاه زاد
ز چهرش همی آتش و خون براند
چنین است رسم و ره کردگار؟
سپه دار ایران نه ای بر سزای
همی غارت و کشتن ددانشان
چرا آشتی با دد پر شتاب؟
همی آشتی را نجویم به ننگ
بجز زر و گوهر بر اندوختن
تویی اهرمن، شاهی از تو به ننگ
که تا بر کشد رستم رزم پوی
بباید که توران به آتش نهفت

همي توس سوي شهنشاہ رفت
يکي نامه با خشم بر وي براند
چنين بر نوشتي همي خشم ناک
همي ننگ دیرين به ايران برد
به خشم اندر آمد چو درنده ديو
برآرد همي شهر ايران به بخت؟
و يا تا به چين بارگه بر کشيد؟
به دشمن هم ايدون چه سان آورد؟
جهان را چه گويم هشومند بود؟
به سختي به زندان به دام اوفتاد
فراز آيد اندر گه شهر چين
سوي مرز توران همي راه برد
ز شاه برون از خرد خشمگين
ز غوغا نياسود ايران دمي
ز كاووس دل ها فرودين گرفت
برافکند پيکي به توران زمين
ز اموي و وز مرز توران زمين

به خشم وبه کين رستم ازگاه رفت
دبير خردمند را شاه خواند
پس از نام زرین یزدان پاک
هر آنکس ره آشتي بسپرد
چو برخواند نامه سياووش نيو
پدر را تهی سازد از تاج و تخت
و يا سوي هندوستان ره برد؟
و يا سوي تورانان جان برد؟
سياووش پاک و برومند بود
به نرمي به توران به دام اوفتاد
بران شد که از راه توران زمين
سپه را به توس دلاور سپرد
سپاهان دژم گشت و اندوهگين
سرشکان خونين روان شد همي
يلان را همه کين خونين گرفت
پس آنکه سياووش ايران زمين
که تا بگذرد نرم تا مرز چين

سگالش افراسياب با بزرگان

همي انجمن کرد ياران خویش چه خواهد فرا آمد اندر به پیش ؟

که از جنگ ما را نباشد گریز خرد را به پیمانه اندر بریز

سپارش بزرگان توران به افراسیاب

سیاوش سوی خوشتن نرم نرم
بنگذار تا مرز **چین** بر رود
همی دخت خودرابه او ده به شرم
که ایران و توران چو گلشن شود
بزرگی بگفتا که این جای نیست
به پاسخ بگفتش همی رزم جوی
پسندید شه گفت **پیران** ، همین
نشتند يك نامه با آب زر
ستایش نمودند یزدان پاك
سوی مرز توران زمین شو کنون !
پس آنکه سوی چین بشویی درنگ
ز گل های تابنده رازناك
بر شه سیاوش ایران رسید

سوی مهر پویش ، همی گرم گرم
برآور به توران زمین بر چمد
به گرمی و شادی و بس نرم نرم
گیاه و گل کین به گلخن شود
همی پرورش گرگ را پای نیست
سیاوش بود ساده و نرم خوی
به دام آوریمش همی این چنین
بسوده به گل های خوشبوی تر
ستودند خوی شه تابناك
بخواندند بس جادو و بس فسون
رخت باز و نبود دراین نیو و رنگ
چو پروین و چون کهکشانشان تابناك
به گاه یل روزگاران رسید

رفتن سیاوش به توران زمین

به دامی چنین هم من اندر شوم
چنین است راه و ره روزگار
سوی دشمن دد چنین بر شوم؟
به خواری برآیی به خونینه دار

همه زاد و مرد و سپه بختي است
که اي شاه داد آور و اي پدر
همه جنگ و کشور گشايي تورا است
پس آنکه به **زابل** سپردي مرا
به کوهي ز آتش همي رانديم
ز خون آسمان زاريش پيش شد
چرا مردمان را تنگ آورم ؟
ز ديو است و رسم و رهش توختن
ز خشم و زکين برگريزم دمي
ز راه خرد سرنيچم همي
چوشب رفت و صبح زرافشان دميد
درفش زر آگنده گوهرا
به فرخندگي به سختي چوکوه
تو گفتي به شب هم چو آتش روان
به چشم آتش و سوي فردا نگاه
برآرا ستونهاي زرین مرمر نگين
ز الماس و ياقوت گشته نگين
به شبها همه آسمان آذرين
پسر شاه را همچو گل اخگرين
فراز همه پير روشن گزين
همه کوس و کرناي و زرینه کفش
به کف دسته هاي گل بزم گاه
به دست دگر **برجم کاويان**
همه نسترن نرگس و جام آب
تو گفتي زر آگنده اخگر چو گاه
جهاني زراگنده خورشيد و نيل
همه هور رخشان فراز جهان
ندانستي از روزگار جهان
نه کار فروزنده يزدان بود
فرود آمد از اسب زرینه شيد
به خون برگزيد اين چنين گاه را
همي دوستي مرز **توران** زمين !
خوشا هور رخشنده سيماي تو

اگر گاه داري همي لختي است
ز خون آب بنوشت نامه پسر
توکاووس شاهي جهاني تراست
ز خردي زخود دور کردي مرا
به ننگ و به نامم در افکنديم
پلنگ کهستان ز من ريش شد
چرا مرز **ايران** به جنگ آورم ؟
همه کشتن و غارت و سوختن
کنون ره چنين در سپارم همي
زيمان يزدان نپيچم دمي
چو خورشيد زرینه پرتو کشيد
فرو شد ز گردون آتش فشان
به آرامش و بزم و رزم و شکوه
فرا لشکري همچو آهن گران
سوي رود **حبهون** کشيد او سپاه
همه شهرها پر گل و اخگرين
همه شهرها پر شده گوهرين
ز **ترمد**، **بخاراي** جان آفرين
سر گرد گردان **ايران** زمين
پذيره شدش مرز **توران** زمين
ابا لشگر و اژدها گون درفش
يکي پرچمي همچو خورشيد و ماه
جوانان سيمين به کف ارغوان
همه نقل و بان و همه گل شراب
زنان جوان همچو هوران چو ماه
همه سربسر بر زر آينه پيل
جوانان سيمين چو سرو روان
سباووش گرد جهان پهلوان
که اين دام زرینه ديوان بود
چو **پيران** به گرد جوان در رسيد
بوسيد خاک در شاه را
خوشا آشتي مرز **ايران** زمين !
خوشا سرو سيمينه بالاي تو

تو فرزندزي شاه **توران** فروزنده اي به **توران** همه اخگر از نام تست **سیاوش** جوان بود بي تاب بود سراسر همه دشت گل بار بود بهاران شگفتي به کهسار بود شراب و گل و بزم و بادام بود سیاوش وزان آتشين گل ستان همه دشت فرخ تراز لاله بود ز دريای **نیل** و ز **فرخار** و **چین** چو اندر رسیدند بر **کاشغر** نگه کردي اندر یل پهلوان بدان برزو یال و بدان روي او همي روي سوي **سیاوش** کرد "دو چیز است اندر تو اي پادشاه رخت همچو خورشید رخشنده است درون زبان تو مه خفته است **سیاوش** همي ساده بود و جوان بگفتش همي پير **توران** زمین ز کردار و رفتار و گفتار تو تو از اهرمن دوري و شرمسار بدو گفت **پیران** بس تیز هوش بپاي اندر این خانه هم شادمان بمان و نترس از بد روزگار مترس از شه مرز **توران** زمین به یزدان شد **افراسیاب** دلیر ز دانش زدارايي و زرم و کین همي بر ره تو بسی جان دهم به پیمان **پیران** همي شاد شد همي باده نوش به گل یار شد **سیاوش** سوي کاخ **توران** بشد برآمد شهنشه ز کاخش برون توگفتي جهان دیگرکنون شده است بهار است و دیگر نیاید خزان

تو رزمنده گیهان رخشنده اي انیران همي لشکر رام تست ز ترفند اهریمن او خواب بود همه لاله و نسترن سار بود بهر سوي فرخنده کردار بود همانا **سیاوش** را دام بود به یاد جواني کاولستان به گلها پیاله همي ژاله بود ز درنای زرین گوهر نگین نشستندي آن پهلوانان به بر بدان چشم آتش ور خسروان بدان گردن سیم وش موي او به پرورده شاه **کاووس** کرد تو اي پرچم زر خورشید و ماه فراز يکي سرو بالنده است زیانت بهاران بشکفته است " ندانست ترفند دیوان نهران که اي مهتر نرم خوي مهین دل من بشد هم گرفتار تو به نيکي توای پرتو کردگار ز جام زر افشان بسی بر بنوش گزین کن کنون شهر **توران** ستان تو بسپار دل را به پروردگار که **افراسیاب** است و ایزد نگین همي فرا یزد ورا دستگیر ندارد کسی پای بامن درین سراسر جهان را به جانان دهم **سیاوش** رزمنده بر باد شد بخورد و بنوشید و چون نار شد سوي شاه **توران** پسر سان بشد لب از خنده پر کینه از دل درون همه تخت **ایران** به واژون شده است کنون مهر و پیمان بود در جهان

همه شهر توران به پای تو ماه
فرآمرز توران به تو زنده است
به توران زمین هم چنان آفتاب
بیا بر نشین تخت مرمر مرا «
”گرفتن همی مرز ایران چو آب“
یکی کاخ زرمند روشن بتاب
یکی کاخ زرمند گیتی فراز
ز آیین سراسر بیاراسته
همه بیدکل انگبین شهد و نار
ز هر گونه زیور ز هر گونه مل
همه اخگر و ساز و با ناز و نای
شنیده هم از ساز و رود و نگار
وزان بزم خونین ”دیوان داد“ !

بگفتش که ای شاه زرین کلاه !
جهانی ز مهر تو تابنده است
بخواندش همی شاه افراسیاب
سپهبد: « تو هستی پسر مر ورا
به پیران بگفتا هم افراسیاب
بگفتا به فرخندگی و شتاب
سیاوش به کاخ اندر آمد به راز
یکی خوان شاهانه آراسته
همه سفره و جام می در کنار
ز هر گونه مشک و ز هر گونه گل
همه ساغر و رود و چنگ و نوای
بخوردند و نوشیده و می گسار
برون شد همی شه سیاوش راد

گسترش دام افراسیاب

به خواب خوش اندر به آیین شود
یکی تاج زریند شاه وش
فرستاد سوی شه آفتاب
به کار و به رزم و به پند کهن
به مهر خود آرم ورا پر تپش
بگفتا بدان پهلوی شیر گیر
سوی انجمن سربسر مهر و دین
فرازنده رو زکار مهان
که ای فرتابنده کهکشانشان

کنون خواب شهزاده سنگین شود
دو سد گل فشاند بنده ماه وش
بسی انگبین شیر و جام شراب
بگفتا که باید شویم هم سخن
بدانم ورا چیست راه و روش
یکی روز افراسیاب دلیر
به فرهنگ و اندیشه تو برترین
ز دانش تویی شیر گردون نشان
بگفتش همی شاه تورانان

تو را من بوم چون پدر مهرور
چو خورشید زرین همی بردمید
بزرگان توران پی شاه خود
چنین گفتش افراسیاب دلیر
شنیدستم از رزم و آهنگ تو
سیاوش برآمد به کردار شیر
نمود او هم از جنگ و از کرّ و فر
نیاسایم از مهر تو هیچ در
جهان را سراسر به خون درکشید
چو فرخندگان همره ماه خود
که ای پور رزمنده شیر گیر
ز تیر و کمان و ز فرهنگ تو
کمان بر گرفت و نهاد او به تیر
به تابنده شاه فراوان هنر

رفتن پیران به پیش سیاوش

بگفتش همی شاه پیران شیر
ندیده است زیبا تر از تو جهان
درویدی بر آن سرو و بالای تو
تویی، بخردی، شاهي و سروري
همه سربسرسهر گیهان تو راست
جهانی پر از مهر و زیبایی است
یکی دخت زیبای توران زمین
به بالا چو سرو به سینه چو ماه
به ناز و نیاز و به لاله بر است
زبویش، جهان پر زمشکست و بان
همی نسترن بوی ویاسش بر است
نباشد چو تو در جهان شاه ویر
به فرّت نیاید همی کهکشان
سرودی بر آن چهر و آرای تو
ز دانش جهان را یکی افسری
شهنشاهی مرز توران تراست
رهي این چنین سوي دانایي است
به چهرش همی هوررخشان برین
همی آبنوسش سزاینده گاه
به راه و به ساز و به ژاله تر است
به بالای زیبا چو تو ارغوان
همی آتشین بوسه و اخگر است

يکي بزم سازم چو خورشيد کي به ساغر فروزنده تابنده مي
به شادي فراز آورد مهر و ماه سياووش رخشنده زرینه گاه

گفتگوي پيران و افراسياب

به همراه شه از دل کوهسار همي شیر پيران بدو گفت: شاه!
چنين است راه و ره شاه بين يکي دختر از پور تورانان
دو کشور سراسر تو را بنده اند کنون اي شهنشاه بيدار باش!
هم افراسيابش سخن برگشود همانگه که آمد به توران زمين
بدو بر دهم دختر خويشتن درفشې برآمد چو زرینه آب
فراز آمدندي به بزم و شکار کنون کن چنانت سزاینده گاه
نيم ياور مرز ايران زمين دهې بر سياووش ايرانان
ز ايران ترا بس سرافکنده اند سوي مرز ايران تو هشیار باش!
که بر مرز تورانان بس درود! منش باز گشتم ز خشم و ز کين
منم شاه توران و ايران چين درخشنده و روشن و زرناب

خواستگاري فرنگيس

سوي شه سياووش بشد نيو پير فرنگيس زيباي دادآفرين
بگفتش گزين دختر شاه شیر فروزنده شاه توران زمين
به مهر فرنگيس فرخنده ام فراز آمد آن جشن با فر و تاب
سياووش بگفتا که من بنده ام سپهد بشد سوي افراسياب

پيران و زنش گل شهر

همي گفت پيران سوي همسرش بگير اين کلید در گنج را
به گل شهر زيبا به سيمين برش بلورين و شايسته بزم و خوان
نشسته ز پيروزة تابناک همي گوشواره ز دران پاک
دو سد اخگرين از فروزندگان

همي چند زرینه اخگر نگار
پرستندگان آتشین گل به بار
ز یاس و ز نرگس گل نوبهار
ز تاگ درخشنده ماه وار
به زیب و به آرا همان **شهر گل**
بیافشاند و گسترد بر خان شاه
به **توران** زمین تا سراسر به **چین**
فرنگیس زیبا همی دخت شاه
زر افشاه گل آتشین مه نگین
همی جام های گلاب ارغوان
"انوشه بزی شادمان و فرین
همی شاه بیدار **توران** زمین
همی پیک سوی **سیاوش** نشاند
«تواکنون شه مرز **توران** زمین !
گزین شهری از بهر خود در زمین
سیاوش وزین راه شد شادمان

کمر بند تابنده گوهر نگار
همه جامه ها از پرند بهار
همی ارغوانی گل پر نگار
همه جامه دانه های زرین نگار
دو سد بهر دینار و خونینه مل
به آیین و راه و به زرینه ماه
برآمد همی نام شاه زمین
بشد همسر شاه ایران سپاه
بهره اسپان پر از زر **چین**
همی سازهای دل انگیز جان :
بر این بخت و زان تاج و کار مهین "
به رنگ و به آز و به ریب و به کین
دروغین ورا بر پسر هم بخواند:
به **چین** و به **ایران** و **توران** مهین!
ز **توران** زمین و ز سامان **چین**
بگفتا بیاسایم از مردمان «

زندان سیاوش

به زندان نمودند **تورانان**
سیاوش به پویش شدوشاد گشت
همه بیرو گرگان پلنگ ژیان
دو سد گرزۀ آهنین گاو رنگ
سد و ده هزار از بتان مشک موی
ابا با **فرنگیس** زرینه موی
ره مرز **چین** برنهادند روی
سیاوش به شهر **ختن** ره گرفت
همی شاه **پیران** توفنده پیر
نه **ایران** و **چین** و نه **توران** زمین
برآور دژی همچو توفان کین
همی دوری از مردمان جو کنون
به زندان کشیدند **تورانان**

گل افشان یل مرز **ایرانیان** !
وز آن رنج و بیداد آزاد گشت
ابا اسب و استر شتر بس میان
ابا پرچم از **کاوایی** به چنگ
به رخ همچو هور و گل سرخ بوی
دو سد تن پرستندۀ نرم خوی
فرا جنگل و گرگ و روباه و جوی
تو گویی که او هور و مه را گرفت
بگفتش: "تو ای شاه رزمندۀ ویر
نباشد سزاوار تو این چنین
ز پولاد و سنگ و ز خارا نگین
که اینان همه دشمن اند و زبون "
یل نامور مرز **ایرانیان** !

چه گویم تو را از گذشت جهان
به خوان دو سد رنگ خواند تو را
ترا خرمی بس نوید آورد
وزین دیو رنگین و زشت و دمان
به انجام در خون کشاند تو را
به ویرانی اندر پدید آورد

آگاهی سیاوش

سیاوش چو شهر **ختین** برگرفت
ز پولاد و آهن یکی دژ بساخت
برآورد کاخی فرازنده ساخت
ز مردم شد و راه مرغان گرفت
ز **زابل** ز **مازندران** هم چنان
ز زیبا رخان و آتش فشان
ز زابلستان و ز بیر بیان
به یاران و گردان ایرانیان
سیاوش بگفتا که انجام من
به زندان سپرده مرا در **ختین**
تو گویی روانش به آذر گرفت
که خود راه زندان خود را شناخت
دژی هم به گردون شکافنده ساخت
چو مرغان همی راه زندان گرفت
ز **کابلستان** و **خراسان** گرد آوران
همه بوسه ها اشک ها بیکران
ز **کاووس** و آن خوی مهر اختران
ز **بلخ** و **تخارو** همی **اسپهان**
نبنشته به زرین گهر برکهن
بدین بوم و بر ارغوانی چمن

نامه سیاوش به پیران

سیاوش بگفتا به لشکر سپار
تویی راز دار و تویی رزم یار
همه روزگارم سیاه و تباه
تو ای شیر **پیران** گردون نگاه
بدین بر نیاید بسی روزگار
سپاهی ز **ایران** به **توران** کشد
به کین مرز **ایران** بیابان شود
همه غارت و کینه و سوختن
به شمشیر کین خانه توفان شود
به آتش شده گنج آذر نگین
بگفتا **سیاوش** که **افراسیاب**
بسوزد همه مرز **ایران** و تور
که ای هوشیار و همی راز دار
تویی پاک و بیدار و یزدان سپار
ز افراسیابم سوی رزم گاه
تویی کام دار و مرا پیش گاه
که آغشته گردد به خون شهریار
به کین خواهی خون من بر شود
به آتش همه مرز **توران** شود
به خودکامی اندر همی آختن
هوا و زمین جنگ دیوان شود
به زیر آمده گنج تاگ آفرین
همی هم پشیمان شودزین سراب
بجوشد همی خون ز دیر و ز زود

نیابد بجز میوه کشت خویش نیابد بجز کرده زشت خویش

اندیشه پیران

سپه دار داننده شهر **توران** زمین
به اهریمنی دد ستایش گرفت
همی گفت پیران پیرانه سر:
همی زابلستان و ایران زمین
همی باغ جان بخش ایرانیان
همی مهر ایران ورا باور است
دلش شادشد زین همه خشم و کین
وزین جنگ و آتش فرازش گرفت
« که از یاد ایران نیابد به در
ز رستم ز زال و ز نیرم مهین
همی دختران می گل فشان
که خورشید رخشنده خاور است »

نامه افراسیاب به سیاوش

به ترس و به بیم اندرون بود شاه
بگفتا که تا بر زراگین چین
به مهرت دل شه همی بسته شد
همی دیر پای و همی شاد باش
مران دیو شاهان توران سپاه
نوشتند یاران پر فر و دین :
ز دوری رویت همی خسته شد
به توران زمین اختر داد باش «

خواب سیاوش

سیاوش برآشفت وز خواب تار
بگفتش فرنگیس زیبا نگار
به آتش نهفته همی رنج بار
به مرز به هنگ و به آتش کنار

چه شد شاه را خواب خونین تار
بگفتا که دیدم هم افراسیاب
سوی دژ به خشم و همی کینه بار
فرنگیس گفتش به ایران بشو
سیاوش بگفتا که من نیو ایران بوم
منت در بر و این چنین خواب زار ؟
فراز آمدی با سپه با شتاب
بسوزند و تابند بر من به بار
سوی مرز شیران دلیران بشو
نه ترسندۀ مرز توران بوم

ریختن خون سیاوش

درفشی ز توران برافراختند
چو کشتند آنان سواران شاه
گرفتند شاه دلیر زمین
نهادند زیبا رخ شاه را
جهان را همه خشم خونین گرفت
همه مرز ایران به غوغا گرفت
همی دژ ز یاران برداختند
فراز آوردند او را زگاه
ببستند دستان او را به کین
به تشت اندرون خون فشان ماه را
همه مردمان را ز خون کین گرفت
چو توفان هی تندر آسا گرفت